

نوآم چامسکی

معماری زبان

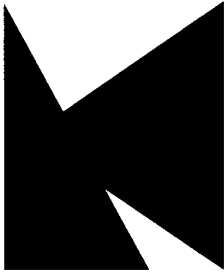
محمد فرخی یکتا

معماری  
زبان

[۱]

# موجہات

فلسفہ - زبان شناسی



نوآم چامسکی

معماری زبان

محمد فرخی یکتا





« سرشناسه: چامسکی، نوام، ۱۹۲۸ م. Chomsky, Noam

« عنوان و نام پدیدآور: معماری زبان / نوام چامسکی؛ ترجمه محمد فرخی یکتا.

« مشخصات نشر: تهران: روزبهان، ۱۳۸۹. « مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص. « شابک: ۹۷۰۴-۸۱۷۵-۹۶۴-۹۷۸

« وضعیت فهرست نویسی: فیپا « یادداشت: عنوان اصلی: The architecture of Language, 2000.

« موضوع: زبان شناسی « شناسه افزوده: فرخی یکتا، محمد، ۱۳۵۹، مترجم

« رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ / ۲م / ۲۱۱ / ۲۱۱ « رده بندی دیویی: ۴۱۰ « شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۵۴۰۰۱



« ویرایش و تولید

« کارگاه انتشارات روزبهان

آزاده فهیم هاشمی، حامد کنی.

حسام سلامت (دبیر مجموعه).

ابوذر کریمی، مریم موسوی و داور متولی

« مدیریت هنری

« کاوه حسن بیگلورگرافیکمهر

کاوه حسن بیگلور

طرح و اجرای جلد

« لیتوگرافی

شرکت بهمن برنا

چاپخانه رسانقش

چاپخانه بهمن

چاپ متن و صحافی

چاپ اول، اردیبهشت ۱۳۹۰

چاپ دوم، تابستان ۱۳۹۱

۱۵۰۰ نسخه ۴۵۰۰ تومان

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه کوچه قدیری، شماره ۲، طبقه اول

کد پستی: ۱۳۱۴۷۷۳۹۱۳ تلفن: ۶۶۹۶۶۷۹۷ - ۶۶۹۶۶۷۹۸ - ۶۶۹۶۶۷۹۹ تلفکس: ۶۶۴۹۵۵۵۵

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، رویروی دانشگاه تهران، شماره ۱۲۰۶ کد پستی: ۱۳۱۴۷۵۴۷۱۱

تلفن: ۶۶۴۰۸۶۶۷ - ۶۶۴۹۲۲۵۳ تلفکس:

www.roozbahan.com info@roozbahan.com

فہرست

۱۱	پیشگفتار ویراستار مجموعه
۱۹	پیشگفتار مترجم
۲۳	پیشگفتار ویراستاران
۳۱	زبان و معماری زبان
۷۳	گفت‌وگو
۷۴	دایرة زبان‌شناسی
۸۵	فراگیری زبان
۹۶	نظریه زبان
۱۱۷	منابع

## مقدمه ویراستار مجموعه یا در دفاع از تکثیر تکانه‌های کتاب

۱. متن چه می‌کند؟ آیا چیزی چون سیاست متن وجود دارد؟ و اگر دارد، چگونه چیزی است این سیاست متن؟ بیا باید چنین سیاستی را این گونه تعریف کنیم: اینکه یک متن — که احتمالاً در اغلب موارد یک کتاب است — چگونه خوانده می‌شود و از رهگذر این خوانده‌شدن چه نیروهایی آزاد می‌کند و به کدام نیروهای «بیرون» می‌پیوندد و به محرک چه اعمال و کردارهایی بدل می‌شود، همان سیاست متن است. بی‌گمان سرانجام تکینه متن به چگونگی ترکیب تاریخی نیروهای درون و بیرون آن وابسته است، و این امری سراپا حادث و تصادفی است. اگر حرکت متن در فضا — زمان، توصیف دیگری از سیاست متن باشد، آن‌گاه تولید متن یا انتشار کتاب در حکم تلاشی است برای رخنه در فکرها و بدن‌های «مردم» از رهگذر حرکت موج متن‌ها و کتاب‌هایی که خوانده می‌شوند. در واقع این همان امید پیش‌برنده کاروبار ماست؛ همان نیروی سوپژکتیوی که ما را به تداوم و تکرار آنچه بارها انجام داده‌ایم فرامی‌خواند.

۲. کتاب‌های این مجموعه به سودای تجهیز ما به ابزارهای مفهومی کارآمدتر منتشر می‌شوند؛ ابزارهایی که حین مواجهه ما با جهان پیرامونمان (احتمالاً) به کار می‌آیند و اساساً خود این مواجهه را می‌سازند و سمت و سو می‌دهند. البته این کتاب‌ها هم‌زمان، و حتی پیش از آنکه به ابزارهای

تودستی ما بدل شوند به مثابه ابژه‌های مواجهات تروماتیکی عمل می‌کنند — یا دست‌کم می‌توانند عمل کنند — که بر خود خواننده اثر می‌گذارند، و نیروی تکان‌دهنده‌ای وارد می‌آورند که (احتمالاً) ما را به چیزی متفاوت از آنچه بوده‌ایم بدل می‌سازد.

بی‌گمان اثرگذاری متن از لذت‌آفرینی و تکان‌دهندگی آن آغاز می‌شود اما انگیزه انتشار «مواجهات...» آن است که این کتاب‌ها به وساطت گره‌خوردن به دغدغه‌ها و مسائلی که با آن‌ها درگیریم به چیزی بیش از «لذت متن» بدل شوند و این ممکن نمی‌شود مگر آنکه نیروی متن، ما را حرکت دهد و به سوژه‌های درگیر با «امر واقع» بدل سازد. و این یعنی تجربه خواندن کتاب به مثابه مواجهه بر آشوبنده‌ای عمل می‌کند که «می‌تواند» آنچه را پیش‌تر ناگفتنی و نادیدنی بود دیدنی و گفتنی سازد و از خلال آفرینش امیال و علایقی که به ابژه‌های خود می‌چسبند و یا چنین ابژه‌هایی را خود به وجود می‌آورند، ژست‌هایمان را تغییر دهد و بر «تصمیم»‌هایمان اثر بگذارد و در یک کلام، زیستن‌مان را دگرگونه سازد. و این چیزی جز کار کتاب نیست. البته بالقوگی ناب متن هیچ‌گاه نمی‌گذارد از حیث آینده آن مطمئن باشیم. هیچ‌یک از ما نمی‌دانیم این متن‌ها از کجا سر در می‌آورند، نمی‌دانیم اصلاً اثری بر جا می‌گذارند و نیرویی آزاد می‌کنند و به مسائل

انضمامی مان گره می‌خورند و یا مسئله‌ای انضمامی تولید می‌کنند یا نه. اتفاقاً همین بالقوگی است که امید پس‌پشت این متن‌ها را زنده نگه می‌دارد. کتاب‌های اینجا توفیر چندانی با دیگر کتاب‌ها و مجموعه‌هایی که چاپ شده‌اند و می‌شوند، ندارند. به انتشار کتاب‌های «مواجهات...» می‌بایست همچون تصدیق ضرورت تکرار و تداوم راه‌های کم‌وبیش طی شده نگریست. شاید تنها چیزی که این کتاب‌ها را متمایز می‌کند صرفاً سویه‌ای سوژکتیو، یعنی همان انگیزه و امید محرک باشد که یکسره معطوف است به بیرون‌رفتن و فراگذشتن از محدوده و پیوند خوردن به زندگی روزمره و گره خوردن به حیات سیاسی و اجتماعی. مسلماً این متن‌ها هیچ پیوند یا ربط بی‌واسطه‌ای با شرایط حاکم بر زندگی ما ندارند و به همین دلیل اثرگذاری (احتمالی) شان مستلزم میانجیگری و وساطت‌یابی آن‌هاست که در واقع چیزی جز سوژه‌مند شدن آن‌ها نیست، یا به بیان دیگر، وصل شدن به وضعیت تاریخی ما به وساطت سوژه‌هایی که نیروی متن یا تکانه کتاب بر آن‌ها اثر کرده، به تفکر واداشته و به عمل برانگیخته‌است.

۳. گزینش کتاب‌های این مجموعه تابع نیروی تروماتیک، زور محرک و تکان‌دهندگی پیش‌برنده‌ای است که در خود متن وجود دارد و به‌نوبه خود، «می‌تواند» موضوعات و مسائل نوظهوری پیش‌بگذارد و در عرصه‌های

گوناگون، افق‌های جدیدی بگشاید و تکانه‌های آشوبناکش را در این عرصه‌ها تکثیر کند. اما این تنها یک سویه ماجرا است؛ سویه دیگر به واقعیت ساده خواندن و خوانده شدن این کتاب‌ها و تحرک بخشیدن و اثرکردنشان مربوط می‌شود که گاهی وقت‌ها تابع بخت و اقبال است اما (احتمالاً) اغلب اوقات به جدیت و پیگیری خود خواننده در زنده کردن نیم‌مردگی متن‌ها وابسته است. بنابراین اهمیتی ندارد که این متن‌ها تا چه پایه انتزاعی‌اند و تا چه میزانی از تجارب زیسته و مسائل در جریان ما فاصله دارند، مهم این است که تا چه پایه با آن‌ها درگیر می‌شویم تا بدان‌ها سویه‌ای تاریخی و انضمامی ببخشیم و «ایده»های آن‌ها را تا کجایی می‌گیریم تا در حیاتشان سهیم شویم و نیروهای کارگذارده در آن‌ها را آزاد کنیم. از آنجا که این کتاب‌ها در راستای تقویت استحکامات نظری و تشدید مواجهه با «دیگری» و تشویق رؤیاری با «امر نو» منتشر می‌شوند، پراکندگی آن‌ها از حیث موضوعی و سنت‌های فکری، مسئله‌ساز نیست. تا آنجایی که به کارگزاران این مجموعه مربوط می‌شود، کتاب‌های «مواجهات...» به قصد مشارکت در حیات سیاسی و اجتماعی مان از رهگذر مداخله‌هایی متنی انتشار می‌یابند؛ مشارکت و مداخله‌ای که فقط در صورت اتصال به «بیرون»، در صورت گره خوردن به سوژه‌هایی که ردپای متن را دنبال می‌کنند و

نیروی محرک و اثرگذار آن را در فضا-زمان‌های چندگانه توزیع و تکثیر می‌کنند، «تکمیل» می‌شوند.

۴. کتاب‌های مواجهات «به‌راستی» به روی نقد و نظر خوانندگانش گشوده‌است. می‌توانید با این آدرس با «مواجهات...» و گردانندگانش در ارتباط باشید:  
[movajehat.roozbahan@gmail.com](mailto:movajehat.roozbahan@gmail.com)

۵. امکان انتشار کتاب‌های این مجموعه با تشویق‌های محرک و حمایت‌های بی‌دریغ مدیران پیگیر و دوستان دوست‌داشتنی نشر روزبهان مهیا شد. از صمیم قلب از آنها سپاس گزارم.

حسام سلامت

بهار ۸۸



## | پیشگفتار مترجم |

شاید «معماری زبان» را بتوان در زمره اندک آثاری دانست که در آن نوآم چامسکی با زبانی روان و ساده، با غیرزبان‌شناسان درباره مسائل فنی زبان به گفت‌وگو می‌نشیند. چنین فرصتی را دانشگاه دهلی فراهم آورد. در ژانویه ۱۹۹۶ دانشگاه دهلی از نوآم چامسکی دعوت کرد تا در آن دانشگاه حضور یابد و در جمع دانشجویان و اساتید سخنرانی کند. موضوع این سلسله سخنرانی‌های چندروزه غالباً پیرامون اندیشه‌های سیاسی وی بود، اما تنها یک روز از این برنامه به مسئله زبان اختصاص داشت و در همین روز بود که محتوای کتاب حاضر شکل گرفت. تعداد صفحات این اثر محدود است اما در همین مجال کوتاه، مطالب گسترده و گوناگونی مطرح و به بحث گذاشته می‌شود. ریشه‌های فلسفی مطالعه زبان، مروری بر تاریخ زبان‌شناسی نوین، شرح آخرین نگرش‌های غالب در این رشته، تعاملات میان‌رشته‌ای و ارتباط زبان‌شناسی با سایر حوزه‌های فکری و نقد و چالش وضع کنونی دانش بشری از جمله عناوینی هستند که درباره آن‌ها بحث و تبادل نظر صورت می‌گیرد. همچنین گردآورندگان اصلی این اثر، یعنی پروفیسور موکرجی، پاتنایک و آگنی هورتی، شرح و حواشی مختصری نیز در قالب پی‌نوشت بر آن افزوده‌اند که شامل ارجاع‌های متنوع و پرشمار به آثار برجسته زبان‌شناسی نظری است.

یکی از اولین پرسش‌هایی که چامسکی همواره با آن روبه‌رو بوده، رابطه میان اندیشه‌های سیاسی او و نگرش‌های علمی و بالاخص زبان‌شناختی‌اش است؛ چنانکه پروفیسور راماکانت آگنی هورتی - که اداره جلسه سخنرانی را برعهده دارد - نیز همین سؤال را در آغاز سخنرانی مطرح می‌کند. پاسخ چامسکی به این سؤال همواره منفی بوده است. او معتقد است که هیچ رابطه‌ای میان مواضع سیاسی‌اش و علم زبان‌شناسی وجود ندارد و حتی بعضاً اظهار می‌دارد که نظرات و باورهای سیاسی‌اش کاملاً شخصی است. او در آغاز فصل نخست، اشاره‌ای کوتاه به این موضوع می‌کند و دو عرصه را از یکدیگر بازمی‌شناساند. یکی عرصه پژوهش خردمدار است؛ او این عنوان را بر مطالعات علوم طبیعی می‌نهد زیرا باور دارد که بشر در این حوزه‌ها کمتر دچار دوگانه‌پنداری و نابخردی می‌شود. از سوی دیگر، حوزه اجتماعی را عرصه‌ای می‌داند که بشر هرگز - در طول تاریخ - نتوانسته است در آن به پیشرفت نظری چشمگیری نایل شود. او با یادآوری سخن دکارت، که معتقد بود شاید بشر برای پاسخگویی و یا حتی طرح بعضی سؤالات به اندازه کافی باهوش نباشد، مسائل اجتماعی و سیاسی را در این حیطه می‌نشانند. او بی‌پروا مدعی نقش منفی روشنفکران در پیچیده جلوه‌دادن مسائل عمومی زندگی بشر می‌شود. البته او هرگز ادعا نمی‌کند که مسائل پیش روی بشر در حوزه اجتماع و سیاست، ساده یا بی‌اهمیت هستند، بلکه برعکس، این مسائل را بسیار مهم و حتی تنها کلید بقای انسان بر روی کره خاکی می‌داند؛ نکته مورد تأکید او این است بشر در حوزه اجتماع و سیاست، قادر به نظریه‌سازی - چنانکه در علوم طبیعی می‌بینیم - نیست. به همین دلیل، روشنفکران و نخبگان در این حوزه‌ها هیچ برتری‌ای بر مردم عادی ندارند. او از همین نکته بهره می‌برد و همه مردم را به شرکت در عرصه‌های عمومی و مبارزه جهت پاسداری از حقوق‌شان دعوت می‌کند.

چامسکی در دو زمینه صاحب نام است و بسیاری، او را حتی چهره‌ای جنجالی می‌دانند. در زمینه سیاست، او یک فعال سیاسی - اجتماعی مستقل است و مواضع او بر ضد سیاست خارجی ایالات متحده شهرتی فراگیر

دارد. او خود را یک آنارشیست آزادی خواه می خواند و در مخالفت و مبارزه با قدرت های حاکم از هیچ فرصتی چشمپوشی نمی کند. اما از سوی دیگر، او یک زبان شناس است. نظریه انقلابی او در چارچوب کتاب های ساختارهای نحوی و جنبه های نظریه نحو، که به ترتیب در سال های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۵ انتشار یافت، زبان شناسی را از بنیان دگرگون کرد و علاوه بر آن، قلمروهای دیگری همچون روان شناسی، فلسفه ذهن، زیست شناسی، هوش مصنوعی و رایانه و... را متأثر ساخت. هسته نظریه پردازی زبانی او عبارت است از اینکه بشر به واسطه موهبت ذاتی و فطری خود یا - به عبارتی نوتر - به واسطه برنامه ای ژنتیکی و زیستی صاحب استعداد زبانی شده است. این استعداد در نوع بشر، فارغ از نژاد و میزان هوش یکسان است اما در مقایسه با موجودات زنده دیگر، تفاوت کیفی عمیقی دارد، به طوری که زبان طبیعی انسان نمونه ای یگانه در دنیای زیست شناسی محسوب می شود. توصیف و تبیین این ویژگی ممیز بشری هدف نظریه دستور زایشی چامسکی است. به این ترتیب، گوناگونی زبان ها، پدیده ای ظاهری تلقی می شود و در واقع، تمام زبان های موجود، جلوه های خاصی از یک استعداد زیستی واحد شناخته می شوند؛ گوناگونی ظاهری زبان ها صرفاً به این دلیل است که اصول و سازوکارهای حاکم بر این استعداد زیستی بر بشر پوشیده بوده است. برنامه زبان شناسی نظری از دهه پنجاه قرن بیستم حول این رویکرد رشد و نمو یافت و سی سال بعد، یعنی در اوایل دهه ۱۹۸۰ به تبلور رویکردی تحت عنوان «اصول و پارامترها» انجامید و برای نخستین بار اصول و سازوکارهایی منطقی و مطلوب برای توضیح تنوع ظاهری زبان ها کشف شد. معرفی و توضیح این نظریه و اصطلاحاتش در این مقدمه کوتاه نمی گنجد اما چامسکی در مبحث پیش رو، به شکلی موجز، دلایل و چگونگی پیشرفت این نگرش را توضیح می دهد و نشان می دهد که چرا گوناگونی زبانی را پدیده ای ظاهری می داند.

سخنرانی دهلی بیشتر به معرفی مبانی و دستاوردهای کنونی زبان شناسی، یعنی «برنامه کمینه گرا» می پردازد. این برنامه تحقیقاتی که بر شانه های

نظریه اصول و پارامترها استوار شده، چرخشی اساسی در مطالعه زبان و طبیعت محسوب می‌شود، هرچند که زمینه‌های آن را می‌توان در علوم محض، همچون فیزیک نظری و امثال آن جست‌وجو کرد. چامسکی این پرسش را در می‌افکند که آیا می‌توان زبان بشری را راه‌حل بهینه طبیعت (و البته روند تکامل) در پاسخگویی به مسئله مهندسی ذهن دانست؟ به بیان دیگر، آیا زبان بشری را می‌توان دستگاهی فرض کرد که الزامات نظام‌های ذهنی/مغزی هم‌جوار با زبان را به صورت بهینه برآورده می‌کند؟ این نظام‌ها دست‌کم شامل نظام‌های مفهومی-نیتی و نظام‌های حسی-حرکتی هستند. اگر این برنامه به میزانی از توفیق دست‌یابد، دگرگونی‌ای شگرف در درک بشر از نظام‌های زیستی حاصل خواهد آمد. گفت‌وگو درباره این سؤال و این چشم‌انداز موضوع اصلی این کتاب است.

در خلال سخنرانی و گفت‌وگوها به برخی موضوعات فنی زبان‌شناسی اشاره و ارجاع می‌شود. هضم بسیاری از این موضوعات شاید نیازمند توضیح و شرحی مختصر و گاه طولانی باشد. ویراستاران این اثر در دانشگاه دهلی با مشاوره و نظر خود چامسکی پی‌نوشت‌هایی را در پایان هر بخش تدارک دیده‌اند. خوانندگان می‌توانند در صورت نیاز به آن پی‌نوشت‌ها مراجعه‌کنند و اگر همچنان خود را مشتاق به پیگیری مباحث دیدند، فهرستی نسبتاً مفصل از منابع مرجع زبان‌شناسی را نیز در آن پی‌نوشت‌ها خواهند یافت.

اندیشه‌های چامسکی همچون همه متفکران پرآوازه دچار بدفهمی و نادرست‌فهمی است؛ و بر این آفت، نقل قول‌های غلط نیز افزوده می‌شود. به‌عنوان تنها یک نمونه، می‌توان به «فرضیه ذاتی بودن» اشاره کرد. چامسکی را یکی از طرفداران و طراحان جدید «فرضیه ذاتی بودن» می‌دانند، درحالی‌که او خود معتقد است که چنین فرضیه‌ای وجود ندارد و در جای‌جای آثار و گفته‌هایش بر این نکته تأکید می‌ورزد. به‌عنوان نمونه، چامسکی در فصل نخست کتاب *تأملاتی درباره زبان* صریحاً بیان می‌دارد که «اصطلاح "فرضیه ذاتی بودن" را منتقدان بیش از حامیان به کار می‌گیرند؛ من خود هرگز از این اصطلاح استفاده نکرده‌ام، زیرا این

لفظ فقط گمراه‌کننده است و بس. هر نظریه‌ای در باب یادگیری که ارزش ملاحظه دارد، حاوی یک فرضیه ذاتی است.» وی در معماری زبان نیز بدین نکته اشاره می‌کند. این ملاحظات گویای آن است که میان نگرش چامسکی و آن چه به او نسبت می‌دهند چه فاصله‌ای وجود دارد، و همین فاصله، انگیزه‌ای شد برای ترجمه کتاب حاضر. برای راه‌بردن به نظرگاه هر متفکری ضروری است که مستقیماً به خود او رجوع کرد، اما متأسفانه همواره تکرار اظهارات دست‌چندمی و عامیانه، جایگزین کاوش اندیشه‌های اصیل می‌شود. این همان دردی است که استادم، دکتر کورش صفوی از آن با عنوان «شرح‌خوانی» یاد می‌کند و از همه پژوهندگان می‌خواهد که به مطالعه متون اصلی روی آورند. ترجمه پیش رو تلاشی است در ادامه همین دعوت. لازم می‌دانم از ایشان که زحمت بررسی ترجمه را پذیرفتند سپاس‌گزاری نمایم؛ یقیناً کاستی‌هایی در این برگردان وجود دارد که همگی ناشی از دانش اندک و شلختگی این نگارنده است. در همین مجال، از صاحب‌نظرانی که مرا مورد لطف خویش قرار داده‌اند تشکر می‌کنم، و همچنان امیدوارم که خطاها و بی‌دقتی‌های احتمالی در ترجمه این اثر را به من گوشزد نمایند. از دوست گرامی‌ام، حسام سلامت در انتشارات روزبهان سپاسگزارم که نشر این اثر به علاقه و کوشش او مدیون است. و شکرگزار همه دوستان و اساتید مشفق هستم که نامشان در این مختصر بر زبان و قلم نیامد ولی خود را یکسر و امداشان می‌دانم.



## پیشگفتار ویراستاران

نوآم چامسکی یکی از خلاق‌ترین و پرکارترین نویسندگان در زمینه زبان و ذهن است. او افزون بر نگارش کتب و مقالات بی‌شمار، همواره، در حلقه‌ها و جمع‌های گوناگون حاضر شده و خطابه‌ها و سخنرانی‌های فراوانی ایراد کرده‌است. او از موضوعات مورد علاقه‌اش با همگان سخن می‌گوید، و همین سخنرانی‌ها، محتوای چندین کتاب او را فراهم آورده‌است.<sup>[۱]</sup> ما نیز بر آنیم که عنوانی دیگر بر این فهرست طولانی بیفزاییم. چامسکی در ژانویه ۱۹۹۶ برای مدت یک هفته در هندوستان بود و این دیدار را با یک سلسله سخنرانی در دانشگاه دهلی آغاز کرد.<sup>[۲]</sup> از میان پنج سخنرانی مذکور، تنها یکی به موضوع ذهن و زبان معطوف بود.<sup>[۳]</sup> این رویداد در جامعه دانشگاهی دهلی غوغایی آفرید. سخنان او در این جلسه، یک‌ساعت‌ونیم بیشتر نبود اما بحث و گفت‌وگویی داغ در پی آن آمد و مطالب و موضوعات بسیاری پیش کشیده‌شد. پرسش‌های بسیاری نیز به صورت مکتوب ارائه‌شد، ولی بی‌پاسخ ماند، که چامسکی پذیرفت تا پس از مراجعت به ام. ای. تی، به آن‌ها پاسخ‌گوید. مجموعه سؤالات دیگری نیز از سوی بخش زبان‌شناسی دانشگاه دهلی تهیه‌شد و برای چامسکی ارسال شد که او همگی را در مدت یک ماه پس از بازگشت از هند به‌دقت پاسخ‌گفت. ما می‌دانستیم که چامسکی هر جا برود، چنین واکنش‌های پرحرارت و پرشوری برانگیخته می‌شود اما چنین بحث و گفت‌وگوهای داغی هرگز در جامعه فرهنگی هند سابقه نداشته‌است. او پس از وقفه‌ای بیست‌وپنج‌ساله به هند آمده‌بود و با توجه به برنامه‌های کاری و دانشگاهی فشرده‌ای که دارد، معلوم نیست چه زمان دوباره چنین فرصتی در اینجا فراهم شود. بنابراین، جا داشت که این رویداد و شرکت پرشور

مخاطبان آن، در جایی ثبت‌افتد و علاوه‌براین، پس از پایان این جلسات، درخواست‌های زیادی برای ارائهٔ متن یا صدای ضبط‌شدهٔ سخنرانی‌ها مطرح‌شد. چامسکی با لطف خود به بسیاری از کنجکاوی‌ها توجه کرد، و پاسخ‌های مربوطه را به برگزارکنندگان جلسات بازگرداند اما پس از آنکه آن جمع پراکنده‌شد، مامسئولیت‌رساندن آن پاسخ‌ها به پرسش‌کنندگان را بر دوش خود حس کردیم و به‌همین خاطر کتاب حاضر تدوین‌شد.

دلیلی که در پس انتشار این کتاب، پنهان است یک جهت‌گیری فکری محض دارد: کار دشوار و پرزحمت شرح و بازکاوی وقایع و رخدادهایی که از اولین روزهای پژوهش در باب زبان<sup>[۴]</sup> آغاز، و به ظهور برنامهٔ کمینه‌گرا منتهی شد، بر عهدهٔ چامسکی نهاده‌شد. همچنین از او خواسته‌شد که از برخی نوآوری‌های فنی اخیر در دستور زایا - گشتاری سیمایی ارائه‌دهد. این دو انگیزه، باعث‌شد که این سخنرانی، هم عموم مردم و هم زبان‌شناسان حرفه‌ای را مخاطب خود قراردهد.

خوانندگان، خود می‌توانند قضاوت کنند که چامسکی تا چه حد توانسته‌است بر این هدف جامهٔ عمل ببوشد. با این‌همه، نفس چنین تلاشی، جای شگفتی دارد. خبر نشر هیچ اثر متبوع و جدیدی که طیفی چنین گسترده از موضوعات را در تنها یک نشست به بحث و نظر بگذارد به ما نرسیده‌است. تا آنجا که می‌دانیم، سخنرانی‌های منتشرشدهٔ چامسکی دو دسته‌اند؛ یا به عرصهٔ عمومی و مسائل فلسفی می‌پردازد و تنها شمه‌ای خودمانی از کارهای فنی‌اش بیان می‌کند،<sup>[۵]</sup> یا پس از شرحی مختصر، در ژرفای بحث‌های فنی فرو می‌رود. او در این سخنرانی، هر دو شیوه را درهم‌آمیخت، و این کار را نه به‌خاطر برگزارکنندگان و برنامه‌ریزی دقیقشان انجام داد. گمان ما این است که او در این سخنرانی کوشید تا غنا و محتوای سخن را به درجه‌ای دست‌نیافتنی برساند.

در تاریخ علم غالباً چنین است که جهت‌گیری‌های مفهومی یک برنامهٔ تحقیقاتی بازتاب چندانی در پژوهش‌های فنی آن نمی‌یابد. چه‌بسا که حجم عظیمی از استدلال‌های فلسفی، روش‌شناختی، و حتی استدلال‌های مبتنی بر شعور معمولی اقامه‌شوند، تا نکته‌ای مفهومی را ثابت کنند ولی تحقیق تجربی، فارغ از همهٔ این‌ها به پیش می‌رود. اگر به همین زبان‌شناسی معاصر توجه کنیم، می‌توانیم ببینیم که توصیف چیزی مانند دستور جهانی، به‌عنوان یک موهبت ژنتیکی در نوع بشر، همواره هدف رسمی زبان‌شناسی نوین، از بدو پیدایش بوده‌است.<sup>[۶]</sup> با این حال، زمانی طولانی سپری‌شد اما تحقیقات تجربی سیمای روشنی از چندوچون اصول حاکم بر دستور جهانی ارائه‌ندادند و چگونگی عمل آن در پردهٔ ابهام باقی ماند. به‌قول خود چامسکی، اولین پیشرفت عمده هنگامی روی داد که چارچوب نظری اصول و پارامترها در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ وضع شد و این مقارن بود با تبلور مفاهیم بنیادی، در پیکر تحقیقات تجربی عینی.

این دستاورد، خواه‌ناخواه به چرخشی نظری در سبک و محتوای سخنرانی‌ها و

نوشته‌های چامسکی انجامید. مثلاً در کتاب *دانش زبان*<sup>[۷]</sup> که در ۱۹۸۶ توسط چامسکی نگاشته‌شد، بخش بزرگی (یا بهتر است بگوییم مهم‌ترین بخش) از آن اثر، به بحث‌های فنی‌ای اختصاص داشت که محرک پژوهش‌های زبانی تا آن زمان بود. در آن هنگام، عرصه مناسبی برای اندیشه‌های فلسفی مهیا شده بود تا با یافته‌های تجربی ظریف و مفصل و ابزارهای فنی جدید درهم‌آمیزند.<sup>[۸]</sup> تا پیش از آن دوره، این امکان وجود داشت که خوانندگان بدون زمینه قبلی حال‌وهوای این رشته را دریابند، بدون اینکه خود را درگیر مسائل فنی آن کنند. زبان‌شناسان حرفه‌ای نیز می‌توانستند از بخش‌های فلسفی بگذرند و بی‌هیچ کاستی، به محتوای استدلال‌ها پی‌ببرند. اما اندکاندک، پیش‌گرفتن هریک از این دو راه ناممکن شد.

رویکرد اصول و پارامترها، دستور جهانی<sup>۱</sup> و اصول حاکم بر استعداد زبانی<sup>۲</sup> را به کانون توجه پژوهش‌های زبانی وارد کرد.<sup>[۹]</sup> ویژگی‌های ژرف و غیرمنتظره استعداد زبانی کشف می‌شد و راه بر طرح پرسش‌هایی گشوده می‌شد که تا چند سال پیش حتی در تخیل نیز نمی‌گنجید. پرسش‌هایی از این قبیل که آن بخش از ذهن / مغز که به فراگیری زبان اختصاص یافته، دقیقاً چه ساختاری دارد که در برهم‌کنش با محیط بیرونی، دستگاه زبان را به دست می‌دهد؟ کدام بخش نظریه زبانی، این ساختار را باز می‌نمایاند و کدام بخش، صرفاً ناشی از اقتضائات روش‌شناختی نظریه است؟ استعداد زبانی به کدامین معنا یک اندام زیستی است؟ شگفتی‌آور است که چنین پرسش‌هایی به‌راستی بتواند در یک چارچوب تجربی مستحکم مجال طرح بیابد. طیف وسیعی از دلمشغولی‌های مفهومی، تجربی، فنی و البته بسیاری بحث‌های عمومی در این برنامه نو، هم‌گرایی یافته‌اند.<sup>[۱۰]</sup> در این میان، اگر یکی از این ستون‌ها مورد غفلت قرار گیرد، خطر گرفتاری در بند ناگوارترین اشتباهات بروزمی‌کند و این خطر، نه‌تنها عموم خوانندگان، بلکه زبان‌شناسان حرفه‌ای را تهدید می‌کند. به همین دلیل است که ضرورت انجام این مهم، و البته دشواری آن، هر لحظه دوچندان می‌شود.

خطابه اخیر - به اعتقاد ما، مجالی بود که در آن چامسکی تلاش کرد که از یک‌سو، مسائل فلسفی و مفهومی، و از سوی دیگر، نوآوری‌های فنی و پژوهش‌های تجربی را در یک قالب بریزد. او تاریخچه دستور زایشی را بازگو کرد و بر نکاتی که به شکل‌گیری برنامه کمینه‌گرا انجامید انگشت گذاشت. در این راه، او به شرح و بیان مفروضاتی درباره نظام‌های شناختی که زبان را در خود جای داده‌اند پرداخت و سرخ‌هایی از سمت‌وسوی آینده این حوزه به‌دست داد. در همین بستر، برخی پرسش‌های قدیمی



از نو صورت‌بندی شدند؛ بعضی از مسائل محوری گذشته به کنار نهاده شده یا اساساً ترک شدند؛ و حاصل این تراش و صیقل، نمایان‌شدن منطق مستتر در این برنامه جدید (یعنی برنامه کمینه‌گرا) بود. آن دسته از خوانندگانی که به تاریخ تحولات درونی زبان‌شناسی نوین علاقه‌مند باشند، این خطابه را مملو از بینش‌های ژرف خواهند یافت. جای شگفتی نبود که همه حضار - و از جمله زبان‌شناسان حرفه‌ای نیز - پرسش‌هایشان را مطرح کنند. حوصله چامسکی در پاسخگویی مبسوط، بسیاری از نکات را که در سخنرانی مسکوت ماند روشن کرد. به این ترتیب، خود سخنرانی و پرسش و پاسخ‌هایی که در پی آن آمد، به همراه هم، مجموعه‌ای واحد را آفرید که به واسطه آن، بسیاری نکات و حقایق برجسته برنامه کمینه‌گرا به وضوح معرفی و بیان شد.

چنانکه گفتیم، پاسخ برخی از پرسش‌ها در همان جلسه، و برخی دیگر بعداً از دانشگاه ام. ای. تی دریافت شد. هیجان (و البته سراسیمگی ناشی از این رویداد) باعث شد که چامسکی به برخی از سؤالات کتبی که قبلاً به صورت شفاهی نیز ارائه شده بودند پاسخ گوید؛ یعنی برخی سؤالات، هم پاسخ شفاهی داشتند و هم پاسخ کتبی. اما از آنجا که پاسخ‌های برخی از پرسش‌های واحد، تفاوت چشمگیری در سبک و محتوا نشان می‌دادند، ما سعی کردیم که پاسخ‌ها را تا حد ممکن در قالب یک متن منسجم جمع‌آوری کنیم. پس، یافتن پاسخ‌های «مخلوط» را به خواننده وا می‌گذاریم و تنها اذعان می‌داریم که اگر خوانندگان نتوانستند چنین پاسخ‌هایی را در متن بیابند، موجب تشویق و تسلی ما می‌شوند!

برنامه جلسات به شکلی بود که پرسش‌ها به طور کتبی تحویل و بدون ترتیب مشخصی پاسخ داده می‌شدند. ما از این نکته بهره‌ای بردیم و خود، آن پرسش‌ها را با وجود تنوع، به سه دسته تقسیم کردیم که تقریباً منطبق با هر یک از سه بخش سخنان چامسکی بود. ما پرسش و پاسخ‌ها را به همان ترتیب و برحسب کل به جزء، مرتب کرده‌ایم؛ این بخش‌ها عبارت‌اند از: دایره زبان‌شناسی، فراگیری زبان و نظریه زبانی. همچنین برای آن دسته از خوانندگان که مایل به پیگیری بیشتر بحث‌ها هستند تعدادی پی‌نوشت گردآورده‌ایم و نیز منابع مربوط به هر بحث را در ضمیمه هر بخش قرار داده‌ایم. چنانکه خوانندگان خواهند دید، چامسکی هنگام صحبت درباره آخرین موضوعات زبان‌شناسی، مرتباً، از احتمال محدود شدن مخاطبانش ابراز نگرانی می‌کند. به همین انگیزه، برخی از پی‌نوشت‌ها را با هدف آشنا کردن عموم خوانندگان با بعضی از مسائل فنی زبان‌شناسی آورده‌ایم.<sup>۱۱۱</sup> یادآوری می‌شود که چامسکی اکثر بخش‌های افزوده را ملاحظه نکرده‌است، و به همین خاطر، مسئولیت صحت آن بخش‌ها کاملاً بر عهده این ویراستاران است.

این مهم به این طریق میان هر یک از سه ویراستار این اثر تقسیم شد: موکرچی

و پاتنایک پیاده‌سازی نسخه اولیه متن را انجام دادند.<sup>[۱۲]</sup> سپس موکرجی، پیش‌نویس این پیش‌گفتار و فهرستی از پی‌نوشت‌ها و منابع را تهیه کرد. پاتنایک پی‌نوشت‌های فنی را آماده کرد و چند پی‌نوشت و منبع دیگر بر آن افزود. آگنی هورتی وظیفه بازبینی مطالب تهیه‌شده در هر مرحله را برعهده گرفت و در تمام مدت، هماهنگی‌های لازم میان موکرجی، پاتنایک و چامسکی را ترتیب می‌داد؛ هر یک از ما، مطالب تهیه‌شده خود را با دیگران در میان می‌گذاشت. این کتاب کوچک ثمره راستین یک تلاش جمعی دوستانه است که به‌واسطه حضور چامسکی میسر شد.

جا دارد مراتب تقدیر خود را نسبت به دانشگاه دهلی که از این رویداد حمایت کرد ابراز داریم؛ همچنین از موسسه تحقیقات پیشرفته هند (شیملا) که ما را در تهیه مطالب یاری کرد تشکر می‌کنیم. از پروفیسور آ. ک. سینا به‌خاطر کمک و ترغیب‌هایش تشکر می‌کنیم و به تیستا باگچی که جمع‌آوری و ویرایش پرسش‌های ارسالی به چامسکی را برعهده گرفت سپاس ویژه می‌گوییم و در آخر، خالصانه‌ترین سپاس‌های ما به نوآم چامسکی تقدیم می‌شود که با علاقه‌ای سرشار، در این طرح یاریمان کرد.

ن. موکرجی

ب. ن. پاتنایک

ر. ک. آگنی هورتی



## | بی‌نوشت‌ها |

- ۱ نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۷a، ۱۹۸۷b، ۱۹۸۸، ۱۹۹۳a، ...)...
- ۲ چامسکی پس از دهلی، به کلکته، حیدرآباد، تریواندروم، میسور و بمبئی رفت.
- ۳ این سخنرانی در تالار تاگور دانشگاه دهلی ایراد شد. سایر سخنرانی‌ها دربارهٔ موضوعات سیاسی بود و در دانشکدهٔ اقتصاد دهلی (دو سخنرانی)، دانشگاه جواهر لعل نهرو، و تالار شانکار لال دانشگاه دهلی ارائه شد.
- ۴ به چامسکی (۱۹۵۵) مراجعه کنید که نسخه‌ای اصلاح شده از دست‌نویس رسالهٔ دکتری او در دانشگاه پنسیلوانیاست. باین همه، کتاب ۱۹۵۷ چامسکی و نقدی که رابرت لی از آن اثر در مجلهٔ *لنگوئاج* منتشر ساخت، چامسکی را به اوج شهرت جهانی رساند. غیرزبان‌شناسان، او را به خاطر نقد کتاب *رفتارهای کلامی* اسکینر در ۱۹۵۹ می‌شناسند. [نگاه کنید به کتر و فودور (۱۹۶۴)]. مناظرهٔ معروف چامسکی و پیازه در ۱۹۷۵ (که به‌طور مبسوط در کتاب ۱۹۸۰ پیاتلی - پالمارینی آمده است) نقطهٔ عطف دیگری در شهرت چامسکی آفرید. برای شرح دیگر رویدادهای مهم کار و زندگی چامسکی، نگاه کنید به *بارسکی* (۱۹۹۷). می‌توانید به چامسکی و همکاران (۱۹۸۲) نیز مراجعه کنید. برخی از این وقایع نیز در فیلم *Manufacturing Consent: Noam Chomsky and the Media* به کارگردانی پیتر ویتونیک و مارک آچبر (مونترآل) به تصویر کشیده شده است.
- ۵ این شامل منابعی که در بی‌نوشت ۱ ذکر شد نیز می‌شود.
- ۶ برای شرحی صریح از این هدف مراجعه کنید به چامسکی (۱۹۶۵)، به ویژه فصل نخست)
- ۷ نگاه کنید به چامسکی (۱۹۸۶a).
- ۸ چامسکی سه نوع رساله در باب زبان و ذهن نگاشته است: (یک) آثار صرفاً فنی که مخاطبش زبان‌شناسان حرفه‌ای هستند، مانند آثار (۱۹۵۵، ۱۹۶۵، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲، ۱۹۸۶b، ۱۹۹۵b، و ...).

(دو) آثار عمومی که برای غیر حرفه‌ای هاست، مانند (۱۹۸۷a, ۱۹۸۷b, ۱۹۸۸, ۱۹۹۳a, ۱۹۹۷) (سه) آثار نسبتاً فنی که خطاب به متخصصان رشته‌های هم‌جوار و نزدیک به زبان‌شناسی به رشته تحریر درآمده‌است مانند (۱۹۶۶, ۱۹۷۲a, ۱۹۷۵, ۱۹۸۰, ۱۹۸۶a). به قول جورج (۱۹۸۷؛ ۱۵۵) موارد سوم نوعاً دربرگیرنده چیزهایی هستند از قبیل «بیان و معرفی چارچوبی که در آن چامسکی به کلیات زبان‌شناسی، شمه‌هایی از نظریه‌های جاری، و مطالب فهم‌پذیر برای همگان می‌پردازد. چامسکی در این بخش اخیر می‌کوشد که چالش مشهود برخی گروه‌ها را که خصوصاً در اردوی فیلسوفان جای دارند خشتاکند.» چامسکی پس از کتاب (۱۹۸۶a) هیچ اثری در دسته سوم منتشر نکرده‌است. به نظر ما این سخنرانی چندان سختی با دسته‌های اول و دوم ندارد و با وجود حجم بسیار کوچکش در قیاس با آثار دسته سوم، به همین دسته تعلق دارد. ما فکر می‌کنیم کتاب حاضر ماهیتاً در دسته سوم جای می‌گیرد.

۹ نگاه‌کنید به جان کاستر، هینک وان رمزدایک، و ژان - روزه ورنو در *مانیفست زبان‌شناسان زایشی قاره کهن* - که در اثر ۱۹۹۴ به تصحیح کارلوس اوترو، جلد یکم، صفحه ۳۴۲ منتشر شده‌است. زبان‌شناسان زایشی دنیای کهن، که به‌اختصار GLOW خوانده می‌شود، نام انجمن زبان‌شناسان زایشی اروپاست.

۱۰ طبیعی است اگر کسی وسوسه شود که این جریان را با نمونه‌های روشن‌تر سایر علوم مقایسه‌کند؛ این کار به عهده خوانندگان گذاشته شده، و البته چامسکی نیز در خلال صحبت‌هایش، سرنخ‌هایی به دست می‌دهد.

۱۱ مفاهیم فنی پی‌نوشت‌ها در چارچوب نسخه ابتدایی‌تر اصول و پارامترها توضیح داده شده‌است ولی در برخی جاها برخی نکات کلی درباره تغییر نگرش یا طرد یک مبحث ذکر شده‌است.

۱۲ پیاده‌سازی متن سخنرانی و پرسش و پاسخ‌های پس از آن، مشکلات نه‌چندان دور از ذهنی به همراه داشت:

برخی مربوط به اقتضائات پیاده‌سازی گفتار است: لحن و آهنگ صدا که لازمه کشف ابتدا و انتهای جمله‌هاست، در نوار صوتی نمود خوبی ندارد و جای تعجب نیست که فقط به متن پیاده‌شده از پرکیفیت‌ترین دستگاه‌های ضبط می‌توان استناد کرد. این مشکلات همه‌جا وجود دارد و به قول پینکر (۱۹۹۵؛ ۲۲۴) حتی در گفت‌وگوهای کاخ سفید هم ممکن است بعضی گفت‌وشنودها به نوع دیگری ثبت شوند و مثلاً I want the, uh, uh, to go به صورت I want them, uh, uh, to go نوشته‌شود.

ما از نعمت ضبط پرکیفیت محروم بودیم؛ بنابراین اول صدای‌های زاید مثل uh, uh را حذف کردیم و بعد صدای‌های شبیه them را افزودیم و پس از چند مرتبه ویرایش سبکی، نسخه پیش‌نویس را به همراه بعضی پیشنهادها برای چامسکی فرستادیم. چامسکی نیز تصحیحات، اصلاحات و حذف و اضافات فراوانی انجام داد، و ما همه را یکجا در نسخه نهایی اعمال کردیم.

## | زبان و معماری زبان |

من بر سر یک دوراهی قرار گرفته‌ام؛ از یک سو مایلم به پرسش‌های جالبی که حضار مطرح کرده‌اند بپردازم،<sup>[۱]</sup> اما از سوی دیگر، موضوع بحثی که قرار است درباره آن صحبت کنم، چیز دیگری است. همچنین مایلم درباره پرسش‌هایی که پروفسور آگنی هورتی چند لحظه پیش عنوان کردند هم چیزی بگویم؛ لیکن تصور می‌کنم بهترین کار آن باشد که این مسائل را به جلسه گفت‌وگو موکول کنم.

در پاسخ به این سؤال که چه رابطه‌ای میان این دو موضوع [یعنی علم و سیاست من] وجود دارد، باید خیلی کوتاه بگویم که واقعاً به هر دو علاقه‌مندم؛ اولی زبان را به مثابه یک پدیده زیستی می‌نگرد و فکر می‌کنم روشن باشد که چنین برداشتی تا چه اندازه می‌تواند در فهم گوهر وجودی انسان راهگشایی کند. موضوع دیگر مربوط است به زندگی انسان و مشکلات حیات بشری و نیز کاربرد زبان به عنوان شگردی برای استثمار و الی آخر. در این دومین گستره تا آنجا که می‌دانم چیز عمیقی وجود ندارد. ممکن است بعضی‌ها وانمود کنند که در اینجا مسئله‌ای ژرف نهفته است و تلاش کنند موضوع را پیچیده جلوه دهند. این دقیقاً کار روشنفکران است. اما واقعیت امر آن است

که این دانسته‌ها آن قدر سطحی‌اند که هر کسی با یک نگاه به همه آن پی می‌برد و به‌هرحال، این چیزها را همه به‌راحتی می‌فهمند.

علم، فعالیتی بسیار عجیب است زیرا فقط در مواجهه با مسائل ساده کارآیی دارد. شما حتی در علوم پایه، وقتی که از سطح ساده‌ترین ساختارها قدم فراتر می‌نهید، کار به‌شدت توصیفی می‌شود. مثلاً وقتی به مولکول‌های پیچیده می‌رسید، بیشتر در پی توصیف هستید. این فکر که تحلیل‌های عمیق علمی قادر است دربارهٔ مسائل بشر و زندگی‌اش یا دربارهٔ روابط انسان‌ها با یکدیگر و... چیزی به ما بگوید - به نظر من - چیزی بیش از فریبکاری نیست؛ فریبکاری‌ای سودجویانه که فی‌نفسه یکی از روش‌های سلطه و استثمار است و باید از آن پرهیز کرد. مطمئناً وظیفهٔ خبرگان و دانشمندان است که به مردم نشان‌دهند که آن‌ها (دانشمندان) صاحب دانش خاصی نیستند و این مسائل را می‌توان بدون امتیازهای ویژه و بدون تحصیلات آکادمیک و... فهم و هضم کرد. پس اگر مسائل ساده‌اند، باید ساده بیان شوند. اگر هم موضوع جدی‌ای برای گفتن داریم که ساده هم نیست، خوب، هیچ اشکالی ندارد. شاید موضوع جالبی در پی باشد، پس باید آن را پیگیری کرد و چه‌بسا که به پاسخی ژرف به پرسش‌هایمان برسیم و پاسخ‌هایی به مسائل مورد علاقه و توجه بشر بیابیم. اما به نظر من شرایط به‌ندرت این‌گونه‌اند. این نظر من بود. پس به‌این ترتیب باید عرض‌کنم که من به هر دو این موضوع‌ها علاقه‌مندم<sup>[۲]</sup> و وقت و نیروی زیادی را صرف هر دو می‌کنم ولی گمان نمی‌کنم این دو موضوع قابل جمع باشند.

اجازه می‌خواهم که دربارهٔ حوزه‌ای صحبت‌کنم که در آن پژوهش خردمدار (منظورم رویکرد علوم طبیعی است) ظاهراً توانسته‌است مطالعه دربارهٔ ارگانیسم‌های پیچیده - و در اینجا مطالعه دربارهٔ زبان انسان - را به افق‌های جدیدی برساند. این حوزه یکی از محدود قلمروهای پژوهش دربارهٔ پیچیدگی‌های طبیعی انسان است که به نظر می‌رسد می‌توان در آن چیزهای حیرت‌انگیز و شاید عمیقی یافت و در کمتر جنبه‌ای از جهان

طبیعت نظیری برای آن نام برد. چنین چیزهایی زیاد نیستند و من امیدوارم که این یکی از آن‌ها باشد.

قصد دارم امروز کلیات وضعیت کنونی برنامه تحقیقاتی‌ای را برایتان ترسیم کنم که خود ریشه‌ای طولانی دارد؛ تلاش خواهیم کرد که بحث را به تحولات اخیر این مطالعات برسانم؛ یعنی همان چیزی که امروزه به نام برنامه کمینه‌گرا<sup>۱</sup> معروف شده است. در ادامه بحث، به شرح فرضیات و انگیزه‌های بنیادی این رویکرد و برخی مسیرهای مطالعاتی اخیر می‌پردازم و رابطه این مطالعات با بعضی از پرسش‌های کلاسیک در حوزه ذهن و زبان را برخواهم شمرد. در این موضوع آخر، من صرفاً به سرفصل مطالب اشاره می‌کنم ولی اگر حضار مایل باشند به بحث در این زمینه هم وارد می‌شوم، چون در هر صورت این پرسش‌ها هنوز کاملاً زنده و جاری‌اند. مباحث زبان‌شناسی معمولاً خیلی سریع فنی و پیچیده می‌شوند ولی من سعی می‌کنم به خطوط کلی اکتفا کنم ولی باز هم اگر جمع حاضر تمایل داشته باشد، بعضی مسائل فنی را نیز دنبال خواهیم کرد.

بیاید نخست به فرضیات بنیادی نگاهی بیندازیم. خیلی از این فرضیات بیش و پیش از آنچه بتوان تصورش را کرد ناخودآگاهانه پذیرفته شده‌اند و البته من هم فکر نمی‌کنم که این فرضیات مختص این برنامه تحقیقاتی باشند. این‌ها معمولاً یکجا و در بست، پیش - فرض گرفته می‌شوند ولی اگر قصد داریم به مطالعه‌ای جدی دست‌بزنیم بهتر است آنچه را ناخودآگاهانه فرض می‌گیریم هویدا و روشن کنیم. دقت کنید که اگر گفته می‌شود که این فرضیات، آشنا و رایج هستند به این معنی نیست که باید آن‌ها را بدون نقد و تحلیل پذیرفت؛ این تصویری دور از واقعیت است. وقتی درباره این فرضیات فکر کنیم می‌بینیم که چه اندازه حیرت‌انگیز هستند و تا آنجا که زمینه‌های تجربی اجازه می‌دهد، چه قدر جالب توجه‌اند.



اولین فرض این است که اصولاً یک استعداد زبانی وجود دارد یا به بیان دیگر بخشی از ذهن/ مغز به دانش و کاربرد زبان اختصاص دارد. این بخش جزئی از بدن است و می‌توان آن را اندام زبان دانست و آن را با سیستم بینایی، مشابه قلمداد کرد که به کارکردهای معینی اختصاص یافته‌است. ما این را فرض گرفته‌ایم و شواهد خوبی بر درستی آن در اختیار داریم.

علاوه بر این، شواهد قوی دیگری داریم که استعداد زبانی را از دو حیث، خصوصیتی مختص به نوع<sup>۱</sup> بدانیم. نخست آنکه این خصوصیت در تمام افراد بشر با تنوع بسیار جزئی وجود دارد. (به غیر از آسیب‌دیدگی‌های خیلی جدی) در سطحی بسیار وسیع، ویژگی‌های بنیادی استعداد زبانی در تمام افراد بشر یکسان است. از این زاویه استعداد زبانی بی‌شبهت به دستگاه بینایی نیست،<sup>[۳]</sup> ولی از جنبه‌ای دیگر تفاوتی عمیق دارد؛ استعداد زبانی ویژه نوع بشر است، در حالی که دستگاه بینایی در پستانداران کم‌و بیش به یک کیفیت یافت می‌شود. ظاهراً در دنیای زیست‌شناسی هیچ پدیده متشابه<sup>۲</sup> یا متناظر<sup>۳</sup> با استعداد زبانی بشر، حتی با کیفیتی فروتر، یافت نمی‌شود. البته اگر بخواهید چیزی با مشخصاتی شبیه زبان بشری در دنیای حیوانات پیدا کنید، به مواردی برخورد خواهید کرد، اما این‌ها فاصله تکاملی زیادی با زبان بشری دارند. شاید نزدیک‌ترین موردی که پیدا کنید نظام ارتباطی حشرات و پرندگان باشد که از حیث زبانی، هیچ پیشینه تکاملی مشترکی با انسان ندارند. اگر به سراغ موجوداتی همچون نخستی‌ها بروید که از لحاظ تکاملی به انسان نزدیک‌ترند، هیچ چیزی که کوچک‌ترین شباهتی به زبان بشری داشته باشد نمی‌یابید. این به معنی انزوای زیست‌شناختی زبان بشری به گونه‌ای عجیب و غیرمنتظره است.

اگر یک داستان تخیلی بیافیم، شاید بگوییم که در زمانی بسیار دور،



1. Species- specific
2. Homologous
3. Analogous

یک نخستی، مانند گوریل یا شامپانزه، می‌زیسته‌است. ناگاه به دلیلی ناشناخته، فرضاً در اثر بارش پرتوهای کیهانی، جهش ژنتیکی تصادفی‌ای روی داده که منجر به بازآرایی مغز شده و اندام زبانی را در مغزی که از سایر جنبه‌ها مغزی نخستی بوده جای داده‌است. این قصه را نباید تحت‌اللفظی معنی کنیم، اما شاید همین قصه در مقایسه با قصه‌های تخیلی دیگری که دربارهٔ روندهای تکاملی، از جمله دربارهٔ تکامل زبان گفته می‌شود، به حقیقت نزدیک‌تر باشد.

پس بیایید فرض کنیم که استعداد زبانی‌ای وجود دارد که دست‌کم شامل یک دستگاه شناختی<sup>۱</sup> است که داده‌هایی را ذخیره می‌کند. از سوی دیگر باید دستگاه‌هایی وجود داشته‌باشد که به این داده‌ها دسترسی پیدا کند. این دستگاه‌ها را دستگاه‌های کنش<sup>۲</sup> می‌نامیم. در اینجا یک سؤال واقعی مطرح می‌شود: دستگاه‌هایی که به داده‌های ذخیره‌شده در دستگاه زبان دسترسی دارند، خود تا چه حد، ویژهٔ استعداد زبانی هستند؟ به بیان دیگر، دستگاه‌های کنش، خود تا چه حد مختص توانایی زبانی‌اند؟ منظور من، دستگاه‌های حسی - حرکتی<sup>۳</sup>، و یا دقیق‌تر بگوییم، دستگاه‌های تولیدی - ادراکی است که از داده‌های دستگاه زبان<sup>۴</sup> استفاده می‌کنند. اینکه آیا این دستگاه‌ها به زبان اختصاص دارند یا کاربردهای دیگری نیز دارند هنوز واقعاً بر کسی روشن نشده‌است. پس ما فرض می‌گیریم که فقط بخشی از این دستگاه‌ها کاربرد زبانی دارند. این موضوع به‌هر حال پرسش اولیهٔ یک تحقیق تجربی است. این پرسش حتی در مورد فرآیندهای حسی - حرکتی هم پرسشی دشوار است و تازه، فرایندهای پیچیده و ناشناخته دیگری نیز در میان



### 1. Cognitive

### 2. Performance Systems

### 3. Sensory - Motor

۴. از دیدگاه دستور زایشی، استعداد زبانی یک دستگاه محاسباتی (computational system) به حساب می‌آید؛ بر این اساس در ترجمهٔ متن، میان لفظ «استعداد زبانی» و «دستگاه زبان» تمایزی نهاده‌ام - مترجم.

هستند. به این ترتیب، به نظر می‌آید که دستگاه‌های کنش، دست‌کم تاحدی، ویژهٔ استعداد زبانی باشند.

پرسش مهم دیگر آن است که آیا این دستگاه‌های کنش، ثابت و پایدارند یا تغییر می‌کنند؟ و یا اینکه آیا این دستگاه‌ها به موازات سایر اندام‌ها رشد می‌کنند؟ توجه کنید که در این زمینه بحث‌های زیادی مطرح است ولی همهٔ این بحث‌ها معطوف به دستگاه شناختی زبان است. در این مورد، اطمینان داریم که دستگاه شناختی زبان دگرگونی پیدا می‌کند. داده‌های ذخیره‌شده در دستگاه زبان در طی زمان تغییر می‌کنند، زیرا یکی هندی و دیگری انگلیسی‌زبان می‌شود. پس معلوم است که چیزی نسبت به حالت اولیه‌اش تغییر یافته‌است. اما آیا دستگاه‌های کنش هم تغییر می‌یابند؟ هیچ‌کس در این باره چیزی نمی‌داند، هرچند اگر موضوع را از نزدیک دنبال کنیم به سؤالات جالب و مشکلی بر می‌خوریم. بیشتر پژوهش‌های زبان‌شناسی برای ساده‌شدن مسئله، یکجا، فرض می‌کنند که این موضوع تأثیر زیادی بر مطالعهٔ زبان یا بررسی زبان‌های خاص ندارد. اگر چنین چیزی درست از آب دربیاید واقعاً باعث تعجب است و ما احتمال می‌دهیم که اصولاً فرض اشتباهی باشد. ما از سر نادانی این‌طور فرض می‌کنیم. ما از درست یا غلط بودن آن آگاه نیستیم و البته چاره‌ای هم نیست؛ وقتی چیزی را نمی‌دانیم، ساده‌ترین فرض‌ها را انتخاب می‌کنیم. در اینجا ساده‌ترین فرض آن است که موضوع را درست بدانیم، هرچند دربارهٔ آن اطمینان نداریم. دیر یا زود ممکن است کشف کنیم که آری، رشد دستگاه‌های کنش را نیز باید در تحقیقاتمان روی دستگاه شناختی زبان در نظر بگیریم، ولی در حال حاضر چیز زیادی در این باره نمی‌دانیم؛ پس موضوع را کنار می‌نهیم.

اکنون توجه‌مان را بر آن چیزی که فعلاً می‌توانیم بررسی‌اش کنیم متمرکز کنیم؛ آن چیز، دستگاه شناختی استعداد زبانی است که البته بدون شک تغییر و تحول نیز دارد. وضعیت اولیه این دستگاه را ژن‌ها تعیین

می‌کنند؛ این وضعیت اولیه با وضع نهایی‌ای که تحت شرایط گوناگون شکل می‌یابد یکسان نیست، بلکه در اثر فرایندهای رشد و بلوغ درونی و نیز در اثر تجارب بیرونی، تغییر می‌یابد. ما این فرایند را «فراگیری زبان» می‌نامیم. این پدیده را یادگیری زبان هم می‌خوانند ولی من فکر می‌کنم یادگیری اصطلاح بسیار گمراه‌کننده‌ای باشد، زیرا آنچه اتفاق می‌افتد بیشتر همانند فرایند رشد است و چیزی نیست که بتوان نام یادگیری بر آن گذاشت. اگر کودک را در محیطی بگذاریم که تحریک مناسب در آن وجود داشته‌باشد، فراگیری زبان بر کودک عارض خواهدشد. کودک خودش هیچ کاری نمی‌کند؛ درست مثل اینکه وقتی غذا موجود باشد، رشد اتفاق می‌افتد. پس فراگیری زبان بیشتر به فرایند رشد شبیه است؛ و با دستگاه بینایی قرابت بیشتری دارد زیرا بسته به نوع تجربه، حالت‌های گوناگونی پیدا می‌کند.

ما به‌خوبی اطمینان داریم که حالت‌های گوناگونی که زبان پیدا می‌کند، ظاهری و سطحی است و هر یک از این حالت‌ها را استعداد مشترک زبانی تعیین می‌کند. دلیل این اعتقاد کاملاً روشن است. تجربه موجود در محیط، بسیار محدود و فقیر است. ما به محیط نگاه می‌کنیم و محتوای آن را تعیین می‌کنیم و متوجه می‌شویم آنچه در محیط وجود دارد خیلی محدود و متشتت است و هیچ قابلیت‌ای ندارد جز اینکه صورتی از پیش‌آماده را مختصراً شکل دهد.

عجیب آنکه این نتیجه‌گیری در حوزه استعدادهای ذهنی انسان جنجالی و بحث‌برانگیز پنداشته شده‌است، درحالی‌که همین نتیجه در مورد سایر فرایندهای رشد بدیهی و پیش‌یافتاده تلقی می‌شود. به‌عنوان مثال، فرایند رشد دیگری همچون رشد جنین انسان را در نظر بگیرید. جنین انسان دست و پا پیدا می‌کند، نه بال؛ و پس از تولد، انسان در سن خاصی به بلوغ می‌رسد. حال اگر کسی بگوید این اتفاق‌ها به دلیل تجارب محیطی است، حرف او هر کسی را به خنده وا می‌دارد. به همین ترتیب، مضحک

است اگر کسی فکر کند که بچه به این خاطر بالغ می‌شود که می‌بیند دیگران به سن بلوغ رسیده‌اند. اما این فکر به هیچ وجه مضحک‌تر از آن نیست که خیال کنیم زبان هم صرفاً در اثر تجربه رشد می‌کند. اما در واقع شاید موضوع، اندکی کمتر خنده‌دار باشد. علم دربارهٔ اینکه دقیقاً چه چیز یک ارگانسیم را وا می‌دارد که بال یا دست و پا در بیاورد، یا در سن خاصی به بلوغ برسد، یا در سنی (تقریبی) بمیرد چندان اطلاعی ندارد. این فرایندها ژنتیکی هستند ولی در عین حال چیز زیادی هم دربارهٔ آنها نمی‌دانیم. پس همیشه در این موارد فرض می‌گیریم که با فرایندهای ژنتیکی روبه‌رو هستیم. هر تحقیق زیست‌شناسی این مسائل را - به درستی و به دلیلی محکم - بدیهی می‌انگارد: وقتی به شرایط محیطی‌ای که رشد در آن اتفاق افتاده نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که محیط، داده‌های کافی را برای هدایت فرایند رشدی که دقیق و یکدست است در خود ندارد. پس اگر قرار است ما حکم کنیم - و نه فرشته‌ها! - می‌گوییم این فرایند از درون هدایت شده‌است.

دقیقاً همین استدلال در مورد استعدادها و توانایی‌های ذهنی صادق است. علت آنکه خیلی‌ها این استدلال را نمی‌پذیرند رسوب نوعی دوگانه‌پنداری غیر عقلانی است که باید بر آن غلبه کرد. جالب آنکه ما دربارهٔ این کیفیت ذهنی در حقیقت دانسته‌هایی هم داریم که ما را در وضعیتی بهتر - نسبت به مطالعه دست و پا و بال و بلوغ - قرار می‌دهد. این‌ها فرض‌های اساسی ما هستند. زبان چیزی جز تجلی خاصی از استعداد اولیهٔ زبانی نیست. این ساده‌ترین تعریف از مفهوم زبان در پژوهش‌های نظری است که می‌توان به بیان روزمره ارائه کرد.<sup>[5]</sup> ما زبان را (انگلیسی، سواحیلی، هندی، ...) وضعیت تثبیت‌شدهٔ خاصی از استعداد زبانی می‌دانیم و وقتی می‌گوییم کسی زبانی را می‌داند صرفاً به این معنی است که توانایی زبانی او در یک وضعیت خاص قرار گرفته‌است. زبان در این مفهوم، دستگاهی است که فرمان‌هایی را به نظام‌های کنش ارسال می‌کند.

پرسش بعدی این است که دستگاه زبان چگونه این کار را انجام می‌دهد. در اینجا فرض دیگری وارد می‌شود: این فرایندها در قالب «عبارت‌های زبانی» انجام می‌گیرد. هر عبارت شامل مجموعه‌ای از خصوصیات [آوایی و معنایی] است.<sup>۱</sup> در زبان فنی می‌گویند زبان، مجموعه‌ای نامتناهی از عبارت‌ها را تولید می‌کند. به همین دلیل این نظریهٔ زبانی را دستور زایشی می‌خوانند.<sup>[۶]</sup> ما نظام‌های کنش را معمولاً فقط به دو دسته تقسیم می‌کنیم و هر دسته به نوع خاصی از داده‌ها، یعنی داده‌های آوایی و داده‌های معنایی، دسترسی دارد. در نتیجه فرض می‌کنیم که یک سطح بازنمود آوایی داریم و یک سطح بازنمود معنایی. سطح بازنمود آوایی مورد استفاده و دسترسی دستگاه‌های حسی - حرکتی است. سطح بازنمود معنایی هم از داده‌ها و عبارت‌هایی استفاده می‌کند که برای سخن گفتن دربارهٔ جهان، سؤال پرسیدن، بیان اندیشه‌ها و احساسات و... به کار می‌آید. (البته باید منظورمان را از این اصطلاح‌ها مشخص کنیم).

دستگاه‌هایی را که به سطح بازنمود معنایی دسترسی دارند دستگاه‌های «مفهومی - نیتی»<sup>۲</sup> می‌خوانیم. «نیتی» به همان مفهومی است که در فلسفهٔ کلاسیک مراد می‌کنیم، یعنی رابطهٔ اسرارآمیز «دربارهٔ چیزی بودن». این دستگاه‌های مفهومی - نیتی که غالباً ناشناخته نیز هستند، همان‌هایی‌اند که به جنبه‌های خاصی از زبان دسترسی داشته و ما انسان‌ها را قادر می‌کنند تا زبان را در ارتباط با جهان اطراف مان به‌کارگیریم و دربارهٔ آن سخن بگوییم. البته، فرض وجود فقط دو نظام کنش، خود فرضی عجیب است. این فرض از آغاز مطالعهٔ بشر دربارهٔ زبان که به دو - سه هزار سال پیش برمی‌گردد، بی‌چون و چرا پذیرفته شده و معمولاً به صورت ضمنی و ناخودآگاه در تمام



### 1. Properties

به بیان صوری‌تر، «عبارت زبانی» مساوی است با  $\{\pi, \lambda\}$  منظور از  $\pi$  مجموعهٔ خصیصه‌های آوایی، و منظور از  $\lambda$  مجموعهٔ خصیصه‌های معنایی است - مترجم.

### 2. Conceptual - Intentional

تحقیق‌ها وارد شده‌است. حال اگر ما در کارمان جدیت به خرج دهیم و این فرض را آگاهانه محک بزنیم، فوراً متوجه می‌شویم که چه قدر سؤال برانگیز است. در واقع باید بگویم که اکنون ما می‌دانیم که این فرض غلط است. اگر به زبان‌های اشاره [زبان ناشنویان] توجه کنیم درمی‌یابیم که دستگاه‌هایی غیر از دستگاه‌های عادی بیانی - ادراکی<sup>۱</sup> نیز می‌توانند به داده‌های داخلی دستگاه زبان دسترسی داشته باشند. بنابراین، فرض ما در مفهوم رایج آن چندان درست نیست، اما باز هم در اینجا با همین فرض به کار خود ادامه می‌دهیم زیرا واقعاً نمی‌دانیم که تا چه حد اشتباه است.

پس تا اینجا یک دستگاه حسی - حرکتی داریم و یک دستگاه مفهومی - نیتی و هر یک به قسمتی از عبارت زبانی دسترسی دارد؛ در نتیجه، عبارت زبانی باید دست‌کم شامل دو دسته عناصر نمادین باشد. این عناصر را می‌توان نوعی سطح تعامل<sup>۲</sup> میان استعداد زبان و سایر دستگاه‌های مغز - ذهن دانست. مسائلی که تا اینجا برشمردیم، ما را با مفروضات تجربی بسیار پُر دامنه‌ای دربارهٔ معماری زبان<sup>۳</sup> رویارو می‌کنند، اما چون پیش‌فرض‌هایی ظاهراً معقول هستند، ما آن‌ها را برای نقطهٔ شروع برمی‌گزینیم.

تا اینجا زمینهٔ ورود به بحث را فراهم کردیم. این‌ها مبانی یک برنامهٔ پژوهشی و تجربی بسیار جدی است که قصد دارد اصول و ساختارهای اندام زبان را کشف کند، سیمایی از وضعیت‌های ممکن این اندام (یا همان زبان‌های خاص) را به نمایش بگذارد، ماهیت عبارات تولیدشده در دستگاه



### 1. Articulatory - Perceptual

دستگاه‌های بیانی - ادراکی همان چیزهایی هستند که از آن‌ها تحت عنوان «دستگاه‌های حسی - حرکتی» نیز یاد می‌شود. ظاهراً لفظ «بیانی - ادراکی» جنبه‌های آوایی زبان را به ذهن متبادر می‌کند، ولی شواهد تجربی اخیر، و به ویژه زبان ناشنویان، حکایت از آن دارند که زبان نسبت به کانال بیانی خود بی تفاوت است؛ بدین دلیل، لفظ «حسی - حرکتی» عمومیت بیشتری دارد - مترجم.

### 2. Interface

۳. به نظر می‌رسد که چامسکی و سایرین، میان دو لفظ *design* و *architecture* تمایز خاصی قائل نیستند و هر یک را در جای دیگری به کار بسته‌اند. من نیز در ترجمهٔ این متن به اقتضای حال و هوای گفتار، میان دو لفظ «طراحی» و «معماری» نوسان کرده‌ام - مترجم.

زبان را روشن‌کند و چگونگی دسترسی نظام‌های کنش به این عبارات [متشکل از خصوصیات آوایی و معنایی] را دریابد. این تنها بخشی از قلمرو گسترده پژوهش‌های تجربی‌ای است که در همین چهل تا پنجاه سال اخیر به شیوه‌ای نو در برابر ما گشوده شده‌است. ما از بعضی زوایای آن آگاهیم و از بعضی بخش‌های دیگرش بی‌اطلاعم. من فکر می‌کنم که این تحقیق به مطالعه درباره‌ی دستگاه بینایی شبیه است و سؤالات مشابهی را مطرح می‌سازد. حتی می‌توان گفت که این کار قرابت زیادی با علم شیمی دارد که هدفش روشن‌کردن ماهیت ذرات سازنده‌ی جهان و کشف اصول حاکم بر این ذرات است. زبان‌شناسی هم جزئی معمولی از علوم طبیعی است، ولی از آنجا که درباره‌ی قوای ذهنی انسان سخن می‌گوید، متعلق بودن آن به علوم طبیعی عجیب پنداشته می‌شود و هیچ‌گاه لایق پژوهش جدی دانسته نمی‌شود. دلیلی وجود ندارد که پژوهش زبان در ماورای علوم طبیعی قرارگیرد و شاید این خود باعث جذابیت دو چندان آن می‌شود.

اکنون پرسشی دیگر مطرح می‌شود؛ زبان که خود جلوه‌ای از جهان است، چه رابطه‌ای با دیگر جنبه‌های جهان دارد؟ این سؤال در سنت فکری مغرب‌زمین ریشه‌ای طولانی دارد و امروزه نیز موضوع داغ فلسفه معاصر است. (البته من به‌خاطر محدودیت دانسته‌هایم فقط به غرب اکتفا می‌کنم و درباره‌ی مشرق‌زمین چیزی نمی‌گویم.) این مسئله معمولاً در فلسفه به دو صورت ظاهر می‌شود؛ صورت اول همان چیزی است که در اصطلاح کلی، ماتریالیسم و یا فیزیکیالیسم یا مسئله‌ی ذهن-بدن<sup>۱</sup> یا چیزهای دیگر خوانده می‌شود و عبارت است از این پرسش که کیفیات استعداد زبانی چگونه توانسته است در جهان مادی تحقق یابد؟ صورت دیگر این موضوع در قالب مسئله‌ی بازنمود<sup>۲</sup> یا نیت‌مندی<sup>۳</sup> (درباره‌ی چیزی بودن<sup>۱</sup>) بیان می‌شود



1. The Mind - Body Problem

2. Representation

3. Intentionality

و به عبارت دقیق‌تر، به این سؤال می‌پردازد که زبان چگونه می‌تواند واقعیت را بازنماید و واژه‌ها به چه‌سان می‌توانند به اشیای موجود در جهان اشاره‌کنند. این دومین جنبهٔ پرسش از نسبت میان زبان و جهان است.

به اعتقاد من، هر دو این پرسش‌ها همواره دچار سوءبرداشتی بسیار عمیق بوده‌است. در باب این مسئله و خاستگاه آن در فلسفهٔ ذهن معاصر و فلسفهٔ سنتی سخن فراوان است، اما من فکر نمی‌کنم که اصولاً در این عرصه، دست‌کم از زمان نیوتن به این‌سو، هیچ پرسش قابل‌فهم و منسجمی دربارهٔ مسئلهٔ ذهن - بدن طرح شده‌باشد. مسئلهٔ بازنمود هم، به نظر من، ریشه در قیاس‌های نادرستی دارد.<sup>[M]</sup> به همین مختصر بسنده‌کنم که بیشتر پژوهش‌ها در سنت فکری مغرب‌زمین محدود به همین چارچوب بوده‌است. البته اگر دوست داشته‌باشید باز هم به این موضوع خواهیم پرداخت.

چون وقت زیادی نداریم، بیاید به پرسش خودمان دربارهٔ زبان به‌مثابهٔ یک اندام بازگردیم و پیش‌فرض‌هایی را که برش‌مردم به خاطر بیاوریم. چهل سال پیش و برای اولین بار، پرسش‌هایی از نوع آنچه در ابتدا بیان‌کردم، با جدیتی بی‌سابقه و فراتر از گذشته مورد توجه قرارگرفت؛ این اتفاق تا حدی مدیون پیشرفت‌های علوم صوری<sup>۲</sup> بود. زبان دارای یک ویژگی کیفی است که از گذشته‌های دور به صورت شهودی در پژوهش‌های زبانی پذیرفته می‌شده‌است. این ویژگی بنا بر یک صورت‌بندی کلاسیک، کاربرد نامحدود ابزارهای محدود خوانده شده‌است.<sup>۳</sup> به بیان دیگر، ذهن مسلماً چیزی محدود است اما هر انسانی می‌تواند بی‌نهایت جمله‌های جدید آموخته و به‌کاربرد. این واقعیتی بدیهی است و سؤالی که مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان از ابزاری محدود، استفاده‌ای نامحدود کرد. تا اوایل قرن بیستم، هیچ پاسخ روشنی برای این پرسش وجود نداشت. در نیمه‌های قرن،



1. aboutness

2. Formal science

۳. این گفته هومبولت است - مترجم.

نظریه‌های پردازش داده و بسیاری دستاوردهای دیگر، پاسخ‌های دقیقی برای بعضی از مشکلات قدیمی فراهم آورد. به این ترتیب طرح و صورت‌بندی دقیق پرسش‌های سنتی به گونه‌ای که بتوان پاسخی برای آن‌ها متصور شد ممکن گشت. این اتفاق، تلاقی مسائل سنتی مطالعه زبان با پیشرفت‌های نوین علوم صوری بود که انگاره‌های بنیادی این حوزه را شفاف کرد. وقتی همه این‌ها در یک کانون گردهم آمد، باب پژوهش در حوزه دستور زایشی بر ما باز شد. اما چیزی نگذشته بود که به مشکل بزرگی برخوردیم. آغاز مطالعه در چارچوب دستور زایشی، موجب بروز یک ناسازگاری میان دو دسته از ملزومات تجربی شد؛ اولی که شرط کارآیی توصیفی<sup>۱</sup> خوانده می‌شود، به این معناست که باید توصیف دقیقی از پدیده‌ای به نام زبان انگلیسی، هندی،... به دست داد. به محض اینکه دست به پژوهشی جدی درباره ساختار زبان می‌زنیم معلوم می‌شود که حتی وزین‌ترین کتاب‌های دستور و واژه‌نامه‌ها - می‌توانید فرهنگ ده‌جلدی آکسفورد را در نظر بگیرید - تنها به پوسته‌ای از واقعیت زبان دست‌یازیده‌اند.<sup>[۸]</sup> این‌ها فقط سرخ‌هایی هستند که یک خواننده باهوش به واسطه آن‌ها می‌تواند اطلاعاتی درباره زبان به دست آورد. همه فکر می‌کردند که این‌ها توصیف‌های خوبی از زبان هستند ولی در واقع این‌طور نبود. اطلاعات یک فرهنگ زبان بسیار سطحی است. با شروع نخستین تلاش‌ها برای ارائه تصویری دقیق از زبان، خیلی زود مشخص شد که حتی درباره ساده‌ترین ساختارها در مطالعه‌شده‌ترین زبان‌ها، دانسته‌های اندکی وجود دارد و از چه ظرایف بی‌شماری به‌سادگی غفلت شده است. برای غلبه بر این مسئله، به نظر می‌رسید که برای هر ساخت دستوری در هر زبان دلخواه، باید سازوکارهای بسیار پیچیده‌ای جست‌وجو کرد. شواهد تجربی قانع‌کننده و فراوانی در تأیید این نظر وجود داشت، اما از جانبی دیگر، صحت این نتیجه زیر سؤال می‌رفت.



دستهٔ دوم ملزومات تجربی که شرط کارآیی تبیینی<sup>۱</sup> خوانده می‌شود، نادرستی نتیجهٔ اول را آشکار می‌کند. این در حقیقت مسئلهٔ فراگیری زبان است:<sup>[۹]</sup> اگر زبان‌ها واقعاً تا این حد پیچیده و گوناگون‌اند و داده‌های زبانی‌ای که کودک در اختیار دارد این قدر جزئی است (و البته هیچ‌کس هم ژن زبان خاصی را با خود ندارد)، پس فراگیری زبان را باید معجزه بدانیم. اما همه می‌دانیم که معجزه‌ای در کار نیست؛ فراگیری زبان پدیده‌ای طبیعی و فرآیندی ارگانیکی است. بنابراین، هرچند حقایقی که مشاهده می‌کنیم ما را به این نتیجه می‌رسانند که زبان‌های طبیعی گوناگون و پیچیده‌اند، اما چنین نتیجه‌ای نمی‌تواند درست باشد. به عبارتی دیگر، زبان‌ها باید به گونه‌ای، بسیار ساده و همانند باشند، وگرنه ما هیچ‌کدامشان را فرا نمی‌گرفتیم؛ اما وقتی به زبان‌ها نگاه می‌کنیم همگی بسیار پیچیده و گوناگون، و هر یک متمایز از دیگری به نظر می‌رسد.

این وضعیت مثل یک تناقض گویی بی‌سروته است. در ساده‌ترین حالت، این وضع از تنشی بسیار شدید حکایت دارد که از همان سال‌های دههٔ شصت این رشته را به جنبش وا می‌داشته‌است. من نمی‌خواهم تاریخ رشته را برایتان بگویم، اما رویکرد غالب از همان ایام، چیزی بود که بیش از همه طبیعی به نظر می‌رسید؛ یعنی سعی کنیم به دنبال اصول و ویژگی‌های عام دستگاه‌های قواعد بگردیم و آن اصول را به خود استعدادهای زبانی نسبت دهیم تا از این رهگذر بتوانیم نشان دهیم که پس از پایان کار، آنچه باقی می‌ماند نظامی است که نسبت به قبل، ساده‌تر و یکدست‌تر است. از اوایل دههٔ شصت تلاش‌های متعددی در این راستا صورت گرفته‌است. در میان شما، کسانی که با این رشته آشنا هستند می‌دانند این تلاش‌ها چه بودند و من اکنون با ذکر آن‌ها وقتان را نمی‌گیرم.<sup>[۱۰]</sup>

به هر ترتیب، در طی دودههٔ گذشته کوشش‌های زیادی شد و پیشرفت‌های



خوبی هم به بار آمد. تلاقی خیلی از این تلاش‌ها حدود سال ۱۹۸۰ و در قالب برنامه‌ای که رویکرد اصول و پارامترها<sup>۱</sup> نام گرفته اتفاق افتاد. این برنامه ناگهان معنی و مفهوم یافت. این برنامه جهش و جدایی‌ای عمیق از سنت چند هزار ساله مطالعات زبانی بود. این جهش حتی از پیدایش دستور زایشی در بطن سنت موجود هم فراتر بود.<sup>[۱]</sup> دستور زایشی با حال و هوای ساخت‌گرا و رفتارگرای آن دوره خیلی فرق می‌کرد اما خود به هر حال رنگ و بوی دستورهای سنتی را داشت؛ و مثل نسخه پالایش یافته آن دستورها به نظر می‌آمد.

رویکرد اصول و پارامترها به کلی متفاوت بود. فرض اساسی‌اش این بود که اصولاً هیچ قاعده و هیچ ساخت<sup>۲</sup> دستوری‌ای وجود ندارد. پس چیزی مانند قاعده گروه موصولی زبان ژاپنی، یا ساخت فعل آلمانی و... وجود ندارد. این چیزها واقعیت دارند اما صرفاً از حیث رده‌بندی؛ واقعیت آن‌ها همچون واقعیت صور فلکی است. این ساختارها مقوله زیست‌شناختی نیستند، بلکه فقط در حد رده‌بندی نام‌هایشان موجودیت دارند. قواعد و ساخت‌های دستوری هم که ویژه دستورهای سنتی‌اند و به همان گونه وارد دستور زایشی شده‌بودند، همین حکم را داشتند.

آنچه وجود دارد صرفاً چند اصل عمومی و بازه محدودی از گوناگونی است که به آن پارامتر می‌گوییم؛ این‌ها را ویژگی‌های بنیادی استعداد زبانی می‌دانیم. این اصول بر همه زبان‌ها و همه ساخت‌های دستوری حاکم است. بنابراین، قواعدی که بند موصولی یا هر ساخت دیگری را می‌سازد، مختص هیچ زبان خاصی نیستند. گوناگونی پارامتری هم ظاهراً گستره‌ای متناهی دارد. این بدان معناست که، اگر فرض ما درست باشد، تعداد زبان‌هایی که با این اصول و پارامترها سازگارند متناهی است. علاوه بر این، گوناگونی



مختص بخش کوچکی از استعداد زبان است. این بخش کوچک شامل واژگان<sup>۱</sup> و جنبه‌های حاشیه‌ای خاصی از سطح تعامل زبان با نظام‌های حسی - حرکتی است و احتمالاً به‌سادگی می‌تواند از داده‌های زبانی اولیه<sup>۲</sup> استخراج شود.

این رویکرد اخیر، یعنی اصول و پارامترها، یک نظریه نیست، بلکه فقط یک چارچوب نظری است؛ یا به بیان دیگر، فقط نگاهی نو به زبان است که البته نخستین انگاره<sup>۳</sup> مناسب و موجه در نوع خود به شمار می‌آید زیرا توانست راهی برای گریز از تنش میان کارایی تبیینی و کارایی توصیفی بگشاید. مشکل تنش میان این دو سطح کارایی زمانی از میان می‌رود که بتوانیم نشان‌دهیم که اصولی یکسان بر استعداد زبانی و تجلی‌های گوناگونش حکم می‌راند و تفاوت‌های ظاهری، تنها ناشی از تثبیت پارامترهایی اندک - به این یا آن شیوه - در بازه‌ای محدود است.<sup>۳</sup>

می‌توانیم موضوع را به این شکل تشبیه‌کنیم که کودک با یک پرسشنامه<sup>۴</sup> آماده به سراغ مسئله<sup>۵</sup> فراگیری زبان می‌رود و می‌گوید من فلان تعداد سؤال دارم که همگی را باید با داده‌هایی بسیار ساده پاسخ‌دهم و وقتی که پاسخ‌هایم را در جایشان قرار دادم و اصولی که برخاسته از سرشت زیستی‌ام هست را به‌کاربستم، فلان زبان را به دست می‌آورم.<sup>[۱۲]</sup> ممکن است تصور کنیم که زبان‌ها با هم خیلی فرق دارند، اما این تصور فقط به این دلیل است که ما



## 1. Lexicon

۲. داده‌های زبانی اولیه (Primary Linguistic Data) نخستین تجارب زبانی کودک در سیر زبان‌آموزی هستند - مترجم.

۳. به‌عنوان نمونه، پارامتری داریم به نام «پارامتر هسته»؛ پارامتر هسته تعیین می‌کند که در هر گروه دستوری، هسته<sup>۶</sup> گروه کجا ظاهر شود: اول یا آخر. مثلاً در عبارت «روی میز»، «روی» هسته است و «میز» وابسته (یا متمم). در فارسی و انگلیسی و فرانسوی، ارزش این پارامتر «اول» است. در ژاپنی، این ارزش «آخر» است؛ بدین خاطر، یک جمله ساده فارسی مانند «کتابی که روی میز است مال آنهاست»، در ژاپنی به شکل «میز روی کتاب است که آنها مال است» ظاهر می‌شود. می‌بینید که تغییر یک پارامتر کوچک، موجب چه تفاوت‌های عظیمی می‌شود - مترجم.

اصول حاکم بر زبان را نمی‌دانیم. اما وقتی آن اصول را دانستیم، در می‌یابیم که زبان‌ها واقعاً مثل هم هستند و تفاوت‌هایشان بسیار سطحی است.

آنچه گفتم نمایی از چیزی بود که به‌راستی رخ داد: تحقیقات تازه به سرعتی انفجاری رسید و کارهای توصیفی و نظری زیادی آغاز شد و زبان‌های بسیاری که از لحاظ رده‌شناسی<sup>۱</sup> بسیار متنوع بودند در قلمرو تحقیق قرار گرفتند. این روند به‌شدت ادامه دارد و هر روز نیز موضوع تازه‌ای به آن اضافه می‌شود. من گمان نمی‌کنم که هیچ‌گاه در تاریخ مطالعات زبانی، بشر توانسته‌باشد که دربارهٔ زبان تا بدین حد بیاموزد.

این رویداد باعث شد که بتوانیم پرسش‌های نو و بنیادی‌تری را نیز طرح‌کنیم. این دقیقاً همان مسیری است که برنامهٔ کمینه‌گرا آن را پی می‌گیرد. نکتهٔ اصلی آن است که اکنون ما برای اولین بار، به ایدهٔ منسجمی از چستی زبان دست یافته‌ایم؛<sup>[۱۳]</sup> پس می‌توانیم سؤالات جدیدی نیز پیرسیم.

یکی از این سؤالات می‌تواند این باشد که: چه میزان از آنچه ما در پژوهش علمی خود، به استعداد زبانی نسبت می‌دهیم برآمده از شواهد تجربی است، و چه میزان از آن، تکنولوژی‌ای است که ما برای پوشاندن شکاف‌های عمیق در دانش خود به کار می‌بریم تا داده‌هایمان را به شکلی ناگسیخته عرضه‌کنیم. امروزه چنین سؤالاتی را می‌توان، اصولاً و به‌جا، در علوم پرسید اما خیلی وقت‌ها در عمل نمی‌توان آن‌ها را از نزدیک و به‌دقت صورت‌بندی کرد، زیرا فهم موجود در بسیاری زمینه‌ها هنوز بسیار اندک است. این گفته در مورد علوم پایه هم درست است. اگر به تاریخ این علوم نظری بيفکنیم (مثلاً فیزیک یا حتی ریاضی) می‌بینیم که تا همین اواخر، بسیاری از این مسائل در این علوم حتی مطرح هم نمی‌شد. به‌عنوان یک نمونه، ریاضیات کلاسیک تا قرن نوزدهم از مفاهیمی استفاده می‌کرد که به‌روشنی متناقض بود. چاره‌ای هم نبود، زیرا دانش کافی وجود



نداشت تا تناقض‌ها برطرف شود. پس دانشمندان آن زمان با وجود تناقض‌ها به کار خود ادامه دادند زیرا از آن راه به کشف‌ها و بینش‌های نوین دست می‌یافتند. شیمی و فیزیک هم چنین بودند. می‌بینیم که گرچه این پرسش‌ها اصولاً موجه هستند اما خیلی وقت‌ها طرح آن‌ها زودرس و نابه‌هنگام است.

یک رکن مهم برنامه‌کمینه‌گرا این است که اکنون وقت طرح عملی و مناسب این پرسش‌ها فرارسیده و پیگیری آن‌ها از این پس می‌تواند ثمربخش باشد؛ یعنی حالا دیگر معقول است اگر بپرسیم که چه بخش‌هایی از تکنولوژی توصیفی‌ای که تا کنون به کار می‌برده‌ایم دارای محمل تجربی است، و چه بخش‌هایی از آن را صرفاً برای پوشاندن جهل و کمی فهم خود وضع کرده‌ایم، تا نیاز خود به ارائه مفید داده‌هایمان را برطرف سازیم. این سؤال، جوابی دارد اما اینکه آیا زمان طرح این سؤال رسیده یا نه، برای ما روشن نیست. به‌رحال این سؤال، اصولاً دارای جواب است.

رکن دیگر برنامه‌کمینه‌گرا، بر پایه سؤالی استوار است که شاید حتی در اصول هم جوابی برای آن وجود نداشته‌باشد و اگر هم جوابی در میان باشد، احتمالاً به طرز نامیدکننده‌ای زودهنگام است. این سؤال خیلی ظریف‌تر است و شاید به این شکل قابل‌بیان باشد: زبان تا چه اندازه راه‌حلی بهینه برای شرایط سطوح تعامل<sup>۱</sup> تحمیل‌شده توسط معماری ذهن است؟ اندام زبان در نظام ذهن که معماری خاص خود را دارد جاسازی شده و با آن نظام در تعامل است. پیش‌فرض ما این است که زبان، دو سطح تعامل - چنانکه در بالا اشاره‌کردم - با نظام ذهن دارد و این سطح‌های تعامل شرایطی را بر طراحی زبان تحمیل می‌کنند. پس سؤال این است که زبان تا چه میزان راه‌حلی بهینه برای شرایط تحمیل‌شده از جانب آن مفروضات خارجی است؟



۱. چامسکی واژه «مرزی» (boundary) را بر زبان آورد؛ منظور همان شرایط سطوح تعامل است و برای جلوگیری از ابهام، گفتار وی را بدین‌شکل ترجمه کرده‌ام - مترجم.

اجازه دهید دوباره به آن داستان تخیلی درباره منشأ زبان که در ابتدا شرح دادم بازگردیم. یک نخستی پیشرفته داریم که جایی برای خود زندگی می‌کند. او زبان ندارد اما مغزی شبیه ما دارد. اندام‌های دیگری نیز دارد که مانند ماست؛ یعنی نظام‌های حسی - حرکتی‌ای که به اندازه کافی به ما نزدیک هستند؛ و البته نظام‌های مفهومی - نیتی‌ای نیز دارد که تا آنجا که بدون زبان ممکن باشد، به مانند ما بتواند درباره جهان اطرافش فکر کند. مشکل او این است که زبان ندارد و هر فکری را نمی‌تواند به بیان درآورد، حتی برای خودش!

حال فرض کنید که یک اتفاق تصادفی، باعث می‌شود که یک توانایی زبانی در این نخستی «نصب» شود. این استعداد زبانی قادر است عبارت‌های نامحدودی را در اختیار او قرار دهد؛ عبارت‌هایی که برای نظام‌های کنشی موجود او، یعنی همان نظام‌های حسی - حرکتی و مفهومی - نیتی، قابل دسترسی باشند. برای اینکه عبارت‌های زبانی بتوانند مورد استفاده قرار گیرند، باید دست‌کم تا حدودی برای نظام‌های خارجی قابل خوانش باشند. بنابراین، نظام‌های حسی - حرکتی و مفهومی - نیتی باید بتوانند به عبارت‌های این نظام زبانی دسترسی داشته و آن‌ها را خوانش کنند؛ در غیر این صورت، این نظام‌ها حتی نمی‌توانند بدانند که اصلاً چنین نظامی در کنار آن‌ها وجود دارد.

در حقیقت این داستان کاملاً قابل تصور است و حتی یک امکان تجربی به حساب می‌آید، هر چند خیلی دور از انتظار است که نخستی‌های پیشرفته‌تر همچون گوریل‌ها و... واقعاً صاحب چیزی شبیه استعداد زبانی انسان بوده، لیکن دسترسی به آن نداشته باشند. خب، این برای آن‌ها خیلی بد است که شرایط خوانش در آن‌ها برآورده نمی‌شود! به این ترتیب می‌توان تصور کرد تغییری که در نوع انسان رخ داده این است که استعداد زبانی توانست شرایط خوانش‌پذیری را اغنا کند. اما می‌توانیم با اطمینان خاطر از کنار این فرض بگذریم و در عوض، فرض کنیم که به محض اینکه چیزی به نام استعداد زبانی تکامل یافت، بی‌درنگ برای دستگاه‌های خارجی کاربردپذیر بوده و

شرایط خارجی خوانش‌پذیری تحمیل شده از سوی سطوح تعامل را برآورده می‌کرده است.<sup>۱</sup>

بعد از این می‌توانیم بپرسیم که این استعداد زبانی تا چه میزان خوب طراحی شده است؟ یعنی آیا قوانین طبیعت توانسته است به خوبی از پس یک «مسئله مهندسی» که ناشی از شرایط خوانش عبارت‌هاست برآید؟ این سؤالی معنادار است و حتی می‌توان آن را خیلی عینی و دقیق کرد، اما لزوماً پاسخ جالبی برای آن وجود ندارد؛ چه بسا که زبان حتی راه‌حلی بسیار بد برای این مسئله مهندسی باشد. این احتمال نباید به هیچ‌روی عجیب شمرده شود، زیرا نظام‌های زیستی غالباً همین‌طورند و معمولاً راه‌حل‌هایی نه‌چندان خوب برای مسائل معماری‌ای که طبیعت عرضه کرده، هستند - آن‌ها را می‌توان بهترین راه‌حلی دانست که در شرایط حاضر برای تکامل مهیا بوده؛ این راه‌حل شاید ناشیانه و شلخته بوده باشد.<sup>۲</sup>

بیا ببینیم برای این داستان چه چیزهایی لازم داریم: یک جمله دلخواه را انتخاب کنید. اصلاً می‌توانیم همان جمله انگلیسی قدیمی خودمان را بگیریم که البته هنوز هم چیز زیادی درباره آن کشف نشده است: *John had a book stolen*. در این جمله دنیایی از مسائل تجربی نهفته است، از جمله موضوع ابهام چندگانه آن، که البته ممکن است در زبان‌های مشابه یافت نشود.<sup>[۱۴]</sup> مسئله خیلی روشن نیست و شاید به همین دلیل است که مثل کفش‌های میرزا نوروز، سی - چهل سال است که نمی‌توانیم از آن فرار کنیم. در هر جمله زبان‌های طبیعی می‌توانید به چیزهای فراوانی برخوردید: خصوصیت‌های آوایی و معنایی، ابهام‌های چندگانه، همبستگی‌های آوا - معنا و خیلی چیزهای دیگر. غیر از این‌ها مسائل دیگری هم هست؛ مثلاً موضوع

۱. دستگاه‌های خارجی می‌توانند چیزهایی از قبیل حافظه، نظام واجی، نظام‌های مفهومی و ارجاعی و... باشند. این دستگاه‌ها منک از دستگاه زبان عمل می‌کنند، ولی با آن تعامل دارند - مترجم.

۲. فرانسوا ژاکوب، برنده جایزه نوبل در زیست‌شناسی، از لفظ «سرهم‌بندی» (Tinkering) برای اشاره به این نکته استفاده کرده است - مترجم.

ترتیب یادگیری ساخت ها، یا اینکه مثلاً در اثر ضایعات مغزی، ممکن است بعضی خوانش‌های جمله از بین برود، یا مسئله دسترسی ادراکی و باز خیلی چیزهای دیگر.

بنا به تعریف، زبانی که عبارت‌ها را تولید می‌کند، راه‌حلی است برای همه این شرایط تجربی. پژوهش خردمدار، تلاشی است برای یافتن بهترین نظریه‌ای که همه این شرایط تجربی را برآورده می‌کند؛ این بازی، جوهر کار علم است. اگر کسی در این بازی نیست، کار علمی نمی‌کند. زبان راه‌حلی است برای همه شرایط تجربی، و ما می‌خواهیم به بهترین نظریه‌ای که می‌توانیم طرح کنیم برسیم.

یادمان باشد که از چیزی دیگر پرسش می‌کنیم. سؤال ما فقط درباره زیرمجموعه معینی از شرایط تجربی، یعنی شرایط خوانش‌پذیری<sup>۱</sup> است. شرایطی که امکان خوانش و دسترسی نظام‌های برون-زبانی را به عبارت‌های زبانی فراهم می‌کند. به عنوان مثال، نظام‌های حسی-حرکتی حتماً به صورت خطی عمل می‌کنند. (یعنی به گونه‌ای هستند که فرایندهایشان باید منطبق بر محور زمان باشد؛ توجه‌کنید که این موضوع هیچ الزام منطقی ندارد.) این واقعیتی درباره نظام‌های حسی-حرکتی ماست که با خصوصیات آوایی و الگوهای نواختی<sup>۲</sup> و... سروکار دارد. اگر عبارتی این خصوصیات را نداشته باشد، ابزار حسی-حرکتی ما نمی‌تواند آن را بخواند، درک کند، یا تولید کند. نظام‌های مفهومی-نیتی هم، که چیز زیادی درباره‌شان نمی‌دانیم، به داده‌های واژگانی، ساخت-گروهی<sup>۳</sup> و روابط خاصی میان آن‌ها احتیاج دارند.<sup>[۱۵]</sup> علاوه بر این، روابط آوا-معنا هم هست که اصولاً فراتر از شرایط خوانش‌پذیری قرار می‌گیرد؛ یعنی اگر می‌گوییم جمله John had a book stolen دارای ابهام چندگانه است، این واقعیت صرفاً



1. Interpretability
2. Rhythmic patterns
3. Phrase - Structure

ناشی از خوانش‌پذیری عناصر آن در سطوح تعامل نیست. به این ترتیب موضوع روابط آوا-معنا، هر چه باشد، ربطی به این ندارد که برای آن چند دستگاه‌کنش قابل دسترسی هستند یا نه؛ به دیگر سخن، این بازنمودهای آوایی و معنایی، یا همان بازنمودهای سطوح تعامل، صورت مناسبی برای تعامل دارند.

حال اگر زبان طبیعی انسان، در مفهومی بسیار شگرف، نظامی قویاً کامل باشد، پس رابطه آوا-معنا برای جمله‌ای که ذکر کردم یا هر جمله دیگر در زبان‌های طبیعی، باید ناشی از راه‌حل‌های بهینه برای شرایط خوانش‌پذیری باشد. همین حکم درباره همه ویژگی‌های تجربی عبارت‌های زبان، و در همه زبان‌ها، جاری است. بهترین نظریه‌ای که فقط شرایط خوانش‌پذیری را لحاظ کند، می‌بایست برای مابقی شرایطی که به آن می‌افزاییم نیز بهترین نظریه باشد. به بیان دیگر، ناچار نخواهیم بود که برای گنجاندن شرایط تجربی دیگر، نظریه را تغییر دهیم.

سنت مطالعه زبان، برای هزاران سال، همواره بر این بنیاد بوده است که باید برای پی‌بردن به ویژگی‌های زبان، از روابط آوا-معنا بهره‌جست. این، پیش‌فرض همه پژوهش‌های زبانی بوده است، لیکن ما هم‌اکنون درباره آن تردید می‌کنیم و در عوض، این گمان را می‌پرورانیم که آیا می‌توان با روشن کردن شرایط خوانش‌پذیری، روابط آوا-معنا را نتیجه گرفت؟ یعنی ما دیگر برای فهم ویژگی‌های زبان‌های بشری، به شواهد ناشی از روابط آوا-معنا نیازی نداریم. همین اصل درباره گستره وسیعی از شواهد تجربی صادق است.

این وضعیت بسیار عجیب است، زیرا ما در زیست‌شناسی هرگز به چیزی بر نمی‌خوریم که از وجود طراحی کامل و بهینه حکایت کند اما در عین حال دلایلی داریم که نشان می‌دهد زبان به گونه‌ای شگفت‌آور، طراحی‌ای کامل و بهینه دارد. این سرنخ‌ها برای پدیده‌ای زیستی، به راستی جالب است؛ زبان به شیوه‌ای تقریباً بهینه، شرایط خوانش‌پذیری را برآورده می‌کند. این

شرایط را گهگاه «شرایط برونداد عریان»<sup>[۱۶]</sup> نیز می‌خوانند. اگر این گمان، حتی تا اندازه‌ای هم، درست از آب دربیاید، به چیزی بسیار شگفت‌انگیز و به همان میزان جالب توجه رسیده‌ایم.

کار بی‌نهایت جالب دیگر ما این است که به دنبال نقصان‌های ظاهری بگردیم و دربارهٔ آن‌ها تحقیق کنیم. این موضوع هم در برنامهٔ کمینه‌گرا یک پرسش جدی است. یک راه ممکن برای ادامهٔ کار این است که فرض‌های قبلی خود را مورد بازبینی دقیق قراردهیم و ببینیم که آیا همهٔ آن‌ها توجیه تجربی دارند یا صرفاً تکنیک‌هایی هستند که ما برای راحتی خودمان و پوشاندن خلأهای دانش‌مان ابداع کرده‌ایم. راه دوم این است که هنگامی که انحرافی از کامل بودن مشاهده می‌کنیم، یعنی وقتی که در برآورده کردن شرایط خوانش‌پذیری از ضرورت مفهومی فاصله می‌گیریم، از خود پرسیم که آیا این انحراف توجیه درخوری دارد یا نه. در هر موردی که به نظر برسد مفروضات مان (با توجه به شرایط خوانش‌پذیری) ضرورت مفهومی ندارند، کاری که باید انجام دهیم این است که تلاش کنیم آن مفروضات را ترک کرده، در عین حال همان پوشش تجربی قبلی را حفظ کنیم. حتی می‌توانیم زیاده‌خواه‌تر هم باشیم و نشان دهیم که با ترک آن مفروضات، می‌شود تبیین‌های بهتری ارائه کرد. معنای دیگر این سخن آن است که ما می‌توانیم تبیین‌های عمیق‌تر و گسترده‌تری ارائه کرده و نیز دامنهٔ تجربی وسیع‌تری را به‌چنگ آوریم، به شرط آنکه تکنولوژی‌های اضافی را رها کنیم و به طرح‌های کامل‌تر روی بیاوریم. برنامهٔ کمینه‌گرا همین است.

در پیروی از این برنامه به مسئله‌هایی نیز بر می‌خوریم. در اولین مسئله، باید نشان دهیم که برخلاف آنچه همیشه می‌پنداشتیم، هیچ سطح زبانی به‌جز سطوح تعامل - بازنمودهای آوایی و معنایی - وجود ندارد. ما نباید سطح‌های دیگری [مثل ژرف‌ساخت و روساخت] داشته باشیم زیرا این‌ها



را نمی‌توان با شرایط خوانش‌پذیری توجیه کرد. پس می‌خواهیم نشان‌دهیم که ما این سطح‌ها را برای مخفی کردن خلأ دانسته‌هایمان اختراع کرده‌ایم و اکنون با دورانداختن آن‌ها تبیین‌های بهتری به دست می‌آوریم؛ به این قرار، چیزی مانند ژرف‌ساخت و روساخت (به مفهوم فنی) وجود ندارد و هر آنچه را که تاکنون با استفاده از این سطح‌ها توضیح می‌دادیم، بدفهمی و اشتباه بوده‌است؛ و اکنون با استفاده از شرایط سطوح تعامل می‌توانیم تصویر بهتری از آن‌ها ترسیم کنیم. این واقعاً تکلیف بزرگی است؛ به بیان فنی‌تر، باید نشان‌دهید که، مثلاً، اصل فرافکنی<sup>۱</sup> غلط است،<sup>[۱۷]</sup> نظریه<sup>۲</sup> مرجع‌گزینی<sup>۲</sup> و نظریه<sup>۳</sup> حالت<sup>۳</sup> در روساخت اعمال نمی‌شود<sup>[۱۸]</sup> و خیلی چیزهای دیگر... مسئله<sup>۴</sup> دوم ما مربوط به واژگان است. هر واحد واژگانی مجموعه‌ای از خصیصه‌هاست.<sup>۴</sup> باید نشان‌دهیم که این خصیصه‌ها، چیزی جز داده‌های قابل‌خوانش برای سطوح تعامل نیستند و هیچ عنصری را در طی فرآیند اشتقاق، به عبارت‌های نحوی اضافه نمی‌کنند. بنابراین، چیزهایی مثل نمایه<sup>۵</sup> یا انگاره<sup>۶</sup> ساخت گروهی ایکس - بار<sup>۶</sup> نداریم؛ باید همه<sup>۶</sup> آن‌ها را دور بریزیم.<sup>[۱۹]</sup> خلاصه اینکه باید نشان‌دهیم که وقتی ایکس - بار، نمایه‌ها، ردها<sup>۷</sup> و... را کنار می‌گذاریم، راه‌حل‌های جدیدمان نه تنها به خوبی راه‌حل‌های گذشته است، بلکه بهتر نیز هست؛ این تکلیف دوم ماست.

در سومین مسئله<sup>۸</sup> مهم، باید نشان‌دهیم که هیچ رابطه<sup>۸</sup> ساختاری وجود ندارد، به جز آن‌هایی که به واسطه<sup>۸</sup> شرایط خوانش‌پذیری لازم هستند (مثل مجاورت، دامنه‌های تتا و سیطره در صورت منطقی) یا به روش طبیعی در طی اشتقاق ایجاد می‌شوند. به غیر از این‌ها، بقیه<sup>۸</sup> چیزها زایدند و باید کنار

1. Projection Principle
2. Binding Theory
3. Case Theory
4. Features
5. Index
6. X - Bar Schema
7. Trace

گذاشته شوند. به عنوان نمونه تسلط سازه‌ای<sup>۱</sup> [۲۰] را در نظر بگیرید. تسلط سازه‌ای ویژگی‌ای است که هنگام ادغام<sup>۲</sup> دو سازه ظاهر می‌شود، به شرطی که یکی از آن سازه‌ها با یکی از زیربخش‌های سازه دیگر در ارتباط باشد. می‌توانیم بر اساس شرایط برونداد به راحتی بگوییم که کدام یک تسلط سازه‌ای دارد: سازه هدف نامرئی می‌شود؛ پس سازه آشکار همانی است که تسلط سازه‌ای دارد. (این چیزهایی که اکنون گفتم فقط برای کسانی معنی دارد که می‌دانند من دارم درباره چه صحبت می‌کنم.) پس اگر تسلط سازه‌ای را بر این اساس تعریف کنیم رابطه‌ای درست داریم. همه روابط محلی هسته‌ها<sup>۳</sup> چنین‌اند ولی شاید این برای دیگر مقوله‌ها ممکن نباشد. این بدان معناست که حاکمیت وجود ندارد، حاکمیت خاص<sup>۴</sup> هم وجود ندارد، [۲۱] نظریه مرجع‌گزینی درون‌زبانی هم نداریم و برهم‌کنش دیگری هم نیست. تا آنجا که زبان، [نظامی] کامل باشد همه این‌ها را باید بدرود گفت!

در میان شما، کسانی که با مسائل فنی زبان‌شناسی آشنا هستند (البته می‌ترسم با این کار مخاطبانم محدود شوند ولی راه دیگری برای ادامه بحث سراغ ندارم) به خوبی آگاه‌اند که شواهد تجربی انبوه و فراوانی در حمایت از عکس نتیجه‌گیری‌های من در یکایک موضوعاتی که نام‌پردم وجود دارد. علاوه بر این، اگر به کارهای بسیار پر بار اخیر که دستاوردهای واقعاً قابل توجهی نیز داشته نگاه کنیم، همه آنچه اینجا گفته‌ام غلط به نظر می‌رسد زیرا زبان‌ها از حیثی که به آن‌ها توجه کردیم، خیلی ناکامل‌اند و چنانکه انتظار دارید، باید نمایه و ایکس - بار داشته باشند، ژرف ساخت و روساخت داشته باشند، رابطه‌های گوناگون بین اجزایشان برقرار باشد، و خیلی چیزهای دیگر.



1. C - command
2. Merge
3. Heads
4. Proper Government

دکتر محمد دبیرمقدم اصطلاح «حاکمیت مناسب» را برگزیده است - مترجم.

پس می بینید که اصلاً کار آسانی نیست که برعکس همهٔ این‌ها را ثابت کنید. با این حال، من فکر می‌کنم که عکس همهٔ این‌ها می‌تواند خیلی هم درست باشد! تمام آنچه را که فکر می‌کنیم نقص‌های واقعی زبان است در برابر خود می‌گذاریم؛ این‌ها موارد خیلی جالبی هستند؛ یکی از نمایان‌ترین این نقص‌ها، ویژگی جابه‌جایی<sup>۱</sup> است. ظاهراً این یک ویژگی جهانی و البته بسیار پیچیدهٔ زبان‌ها است. شما هرگز چنین ویژگی‌ای را در نظام‌های نمادینی که برای کاربردهای گوناگون طراحی می‌کنید قرار نمی‌دهید؛ این نظام‌های نمادین را اصطلاحاً زبان‌های صوری<sup>۲</sup> می‌گویند. واضح‌تر بگویم؛ منظورم این واقعیت انکارناپذیر است که عبارت‌های زبانی در یک محل ظاهر می‌شوند ولی در محلی دیگر معنی می‌دهند و جایی به غیر از محلی که آواهاشان آمده، ظاهر می‌شوند. این یک ویژگی جهانی زبان‌های بشری است و اثرات بسیار عمیقی بر چگونگی تفسیر آوا و معنا دارد. به‌عنوان نمونه، جملهٔ *The book seems to have been stolen* را در نظر بگیرید. اگر پرسند که *book* و *steal* چه رابطه‌ای با هم دارند، می‌توانید بگویید که این رابطه، همانی است که در جملهٔ *John stole the book* میان دو واژهٔ مذکور وجود دارد؛ یعنی یک رابطهٔ طبیعی و محلی؛<sup>[۲۲]</sup> اما این رابطه در جملهٔ *The book seems to have been stolen* پیدانیست. جابه‌جایی، ویژگی عمومی زبان بشری است.<sup>[۲۳]</sup> این بیشتر یک نقصان به نظر می‌رسد چون هرگز آن را در هیچ‌یک از دستگاه‌های کاربردی‌تان [مانند زبان‌های برنامه‌نویسی، زبان‌های ریاضی و منطق و...] وارد نمی‌کنید اما این ویژگی در سراسر زبان‌های طبیعی وجود دارد و ما باید راهی برای توضیح و صورت‌بندی آن بیابیم. در دوران آغازین دستور زایشی گمان می‌رفت که این ویژگی را می‌توان با استفاده از عملیاتی که گروه‌های دستوری را از محل تفسیر به محل



تلفظ جابه‌جا می‌کند، صورت‌بندی کرد. این عملیات را گشتار<sup>۱</sup> دستوری می‌خوانند. همهٔ نظریه‌های زبانی راهی برای توصیف این پدیده اختیار کرده‌اند؛ همهٔ آنها از چیزی مانند گشتار یا معادل‌های آن کمک می‌گیرند؛<sup>[۲۴]</sup> پس سؤال اصلی این است که چگونه باید این ویژگی را که همهٔ زبان‌ها دارای آن هستند، صورت‌بندی کرد. من فکر می‌کنم که دلیل کافی داریم تا دست‌کم این فرض‌های اصلی را کم‌وبیش درست بدانیم. با این وصف، یک عملیات نحوی داریم که یک گروه را از جایی بر می‌دارد و در جای دیگر می‌چسباند. ساده‌ترین فرضی که حداقل انحراف را از کامل‌بودن حفظ می‌کند، چیزی بیش از این عملیات دربر ندارد. توجه داشته باشید که در نتیجهٔ این فرض باید گروه جابه‌جاشدهٔ ما دو بار ظاهر شود؛ یعنی بنا بر ساده‌ترین فرض، یک بار در موقعیت اصلی خود و بار دیگر در جایی که آن را چسبانده‌اید.

حالت پیچیده‌تری را نیز می‌توانیم تصور کنیم که در آن عملیات مرکبی داشته‌باشیم که طی آن، ابتدا گروه از جای اصلی خود برداشته‌شده و در جای دیگری الصاق می‌شود، سپس کپی اصلی پاک می‌شود. می‌بینید که این بار دو عمل انجام گرفت؛ پس این گزینه پیچیده‌تر از حالت قبلی است. ما در ظاهر شاید فکر کنیم که گزینهٔ پیچیده‌تر درست است چون گروه جابه‌جاشده فقط یک بار تلفظ می‌شود؛ ما جمله را به صورت *the book seems to have been stolen [the book]* یا - برای آن‌ها که می‌دانند من دارم دربارهٔ چه صحبت می‌کنم - جمله را به صورت *the book seems [the book] to have been stolen [the book]* در سه جایگاه وجود دارد و این نتیجهٔ دنبال‌کردن فرض اول است. در ظاهر به نظر می‌رسد که باید فرض پیچیده‌تر را قبول کنیم نه فرض ساده‌ترِ اولی را. اما این غلط است!



شواهد بسیار خوبی داریم که حضور گروه جابه‌جاشده در همه آن محل‌ها را تأیید می‌کند. به این ترتیب باید در جایگاه اصلی، جایگاه پایانی و در همه جایگاه‌های میانی چیزی وجود داشته‌باشد.<sup>[۲۵]</sup> این واقعیت، تبعات جالبی برای تفسیر معنایی دارد و دست‌کم به این مفهوم است که عملیات ذهن، هر چه باشد، باید گروه جابه‌جاشده را در همه آن جایگاه‌ها ببیند. این چیزی نیست جز «نظریهٔ کپی<sup>۱</sup>» که جایگزین «نظریهٔ رد<sup>۲</sup>» شده‌است؛ خیلی‌ها به اشتباه فکر می‌کنند که «نظریهٔ کپی» پیچیده‌تر از «نظریهٔ رد» است و باید توجیه تجربی داشته‌باشد.<sup>[۲۶]</sup> اما موضوع دقیقاً خلاف این است زیرا «نظریهٔ کپی» ساده‌ترین فرضیه است و تنها از عملیات الصاق استفاده می‌کند. اگر کسی بخواهد عکس آن را ثابت‌کند باید توجیه تجربی ارائه‌دهد. بنابراین، هنوز می‌توانیم زبان را آن‌قدر کامل بدانیم که ساده‌ترین نظریه دربارهٔ آن همچنان درست باشد. این کار عواقب بسیار زیادی دارد.

اکنون باید پاسخ‌دهیم که بالاخره چرا آن گروه را فقط یک بار می‌شنویم؟ علت، یک اصل بسیار سطحی در برون‌داد آوایی است که به‌جز یکی، همهٔ نسخه‌ها را با استفاده از یک روال [یا الگوریتم] بسیار عمومی محو می‌کند.<sup>[۲۷]</sup> تا آنجا که کار به فرایندهای ذهن مربوط است، همهٔ نسخه‌ها سر جایشان هستند؛ اگر تلفظ‌شان لازم نباشد، تلفظ نمی‌شوند. در حقیقت، ذهن همهٔ آن‌ها را می‌بیند ولی برخی از آنها - و در واقع، یکی از آنها - را تلفظ می‌کند.

چرا باید زبان چنین خصوصیتی داشته‌باشد؟ این واقعاً سؤال جالبی است و در چهل - پنجاه سال اخیر یکسره مورد بحث بوده، لیکن پیشرفت چشمگیری نداشته‌است. اکنون می‌توانیم این حقایق را بر مبنای شرایط خوانش‌پذیری در سطوح تعامل تفسیر کنیم. به‌عنوان نمونه، دو گونه ویژگی معنایی داریم



1. Copy Theory (of movement)

2. Trace Theory

که تفاوت بنیادینی با یکدیگر دارند - یکی ژرف‌ساختی و دیگری روساختی. ویژگی روساختی وابسته است به جابه‌جایی عنصرهای زبانی به جایگاه‌هایی که «جلوهٔ آوایی بیشتر»ی دارند. اگر بتوانیم به جمع‌بندی موقتی از این افکار برسیم، آن‌گاه در خواهیم یافت که اصولاً جابه‌جایی یک نقص در معماری زبان نیست، بلکه نوعی شرط خوانش‌پذیری تحمیل‌شده از خارج است که توسط نظام زبان بشری برآورده می‌شود. (اما دستگاه‌های کاربردی نمادین مانند زبان‌های برنامه‌نویسی و... که سطح معنایی روساختی ندارند، مجبور به ارضای شرط‌های خوانش‌پذیری زبان‌های طبیعی نیستند.) پاسخ ما به این «چرا»ها<sup>[۲۸]</sup> هرچه باشد، اصل جابه‌جایی ظاهراً همچنان پابرجاست و در همهٔ زبان‌ها به چشم می‌خورد؛ مسئلهٔ اساسی ما در این چهل سال اخیر، کشف سرشت آن بوده است.

امروز به خوبی می‌دانیم که سرچشمهٔ پدیدهٔ جابه‌جایی، وجود خصیصه‌های خوانش‌ناپذیر - برای سطح تعامل معنایی - در واژگان است. ما چیزهایی در واژگان داریم که خوانش‌ناپذیرند؛ اگر این چیزها خوانش نمی‌شوند، باید به گونه‌ای حذف شوند؛ وگرنه سطح تعامل معنایی نمی‌تواند برونداد را بخواند. به بیان دیگر، بعضی از خصایص واژگانی باید توسط نظام محاسباتی زبان حذف شوند تا عبارت برای نظام‌های خارج از زبان قابل خوانش باشد. از سوی دیگر ما فقط رابطه‌های محلی را به رسمیت شناختیم، و این خصایص خوانش‌ناپذیر باید در یک دامنهٔ محلی به جایی منتقل شوند که چیزی بتواند آن‌ها را حذف کند. اما مشکل اینجاست که عناصری که می‌توانند این خصیصه‌ها را حذف کنند معمولاً خیلی دورند؛ در نتیجه باید عناصر واژگانی‌ای که حاوی خصیصه‌های خوانش‌ناپذیرند (یعنی چیزی بزرگ‌تر از خود آن خصیصه‌ها - به دلایلی دیگر) حرکت کرده، تا در نهایت از درون یک رابطهٔ محلی سر در بیاورد. آنچه شرح دادم را می‌توان نمای کلی پدیدهٔ جابه‌جایی دانست؛ یعنی تکنیک حذف خصیصه‌های غیرقابل خوانش در برونداد.

اما حالا باید پرسید که این خصیصه‌ها چه هستند؟ یک نمونه از این خصیصه‌ها «حالت ساختاری اسم‌ها» است. مثلاً واژه «کتاب» چه در حالت فاعلی<sup>۱</sup>، چه در حالت مفعولی<sup>۲</sup>، چه در حالت ارگتیو<sup>۳</sup> و چه در حالت مطلق<sup>۴</sup> به یک معنی فهمیده می‌شود و دقیقاً یک تفسیر دارد. بنابراین، خصیصهٔ حالت ساختاری در سطوح تعامل قابل‌خوانش نیست و به بیان ساده هیچ اثری بر روی تفسیر ندارد و به همین خاطر باید حذف‌شود. تنها راه این است که آن را بردارید و در یک رابطهٔ محلی با عنصری بگذارید که بتواند آن را حذف‌کند. وقتی کار انجام شد، هر دو محو می‌شوند و هیچ چیز خوانش‌ناپذیری باقی نمی‌ماند. حاصل این فرآیند، پدیدهٔ جابه‌جایی است. خصیصه‌های مطابقت فعلی هم به همین شکل‌اند. ما دو تفسیر مختلف برای اسم مفرد و اسم جمع داریم و آن را به دو گونه می‌فهمیم ولی اگر فعل مفرد یا جمع باشد، ما آن را دقیقاً یکسان می‌فهمیم. بنابراین مطابقت فعلی هم خوانش‌ناپذیر است و باید حذف‌شود. برای این منظور، باید فعل در رابطهٔ محلی با چیز مناسبی همچون خصیصهٔ مطابقت اسمی قرارگیرد؛ و در نتیجه می‌بینید که گروهی که آن‌ها را دربردارد جابه‌جا می‌شود. همین اتفاق به صورت‌های متنوع در جاهای دیگر روی می‌دهد.

و اما ببینیم رابطهٔ محلی باید واقعاً چه قدر محلی باشد؟ این رابطه ممکن است آن قدر محلی و بسته باشد که درون حدود واژه‌ها جای‌گیرد و این البته محتمل است (کسانی که کتاب «برنامهٔ کمینه‌گرا» را دیده‌اند



#### 1. Nominative

#### 2. Accusative

#### 3. Ergative

در زبان‌هایی که اصطلاحاً ارگتیو - مطلق خوانده می‌شوند، حالت دستوری فاعل جمله‌های لازم، مشابه است با حالت دستوری مفعول جمله‌های متعدی در زبان‌های فاعلی - مفعولی. در این گونه زبان‌ها، نوعاً، مطابقت مفعولی پررنگ‌تر از مطابقت فاعلی ظاهر می‌شود. زبان لارستانی در ایران نمونه‌ای است از زبان‌های ارگتیو - مطلق. - مترجم.

#### 4. Absolutive

دقت کنند که این چیزی که هم اکنون گفتیم در فصل چهار آن کتاب پیدا نمی‌شود، چون من اکنون پا را فراتر نهاده‌ام<sup>[۲۹]</sup>. خصیصه‌های خوانش‌ناپذیر باید درون خود واژگان باشند و تلاش برای حذف آن‌هاست که جابه‌جایی را به بار می‌آورد. کم‌کم به نظر می‌رسد که خیلی از مسائل زبان را می‌توان با این بینش توضیح داد. اینجا به یک نقص خیلی کوچک بر می‌خوریم که همان خوانش‌ناپذیری بعضی از ویژگی‌های صوری واژگان است، لیکن اگر گمانه‌زنی اخیر ما حایز اندک درجه‌ای از اعتبار و صحت باشد، این مورد را می‌توان نه یک نقص، بلکه راه‌حلی بهینه برای ارضای شرایط خوانش تحمیل شده از خارج دانست.

غیر از ویژگی جابه‌جایی که (شاید) قابل تحویل به حرکت خصیصه‌ها و عواقب مستقیم پدیده حرکت است، به یک عملیات دیگر نیاز داریم که لازمه هر نظام کاملی<sup>۱</sup> بوده و بنابه مفهوم، کاملاً ضرورت دارد. این عملیات باید دو سازه نحوی را که روال‌های بازگشتی تولیدشان کرده‌اند، ادغام کرده و یک سازه بزرگ‌تر به دست دهد. مثلاً اگر سازه the man و سازه stole the book را داشته باشیم، این عملیات باید سازه the man stole the book را ایجاد کند. بر اساس فرض‌های کمینه‌گرا (یا همان فرض‌های کامل بودن) تولید عبارت‌های نحوی باید دست‌کم با این دو عملیات، یعنی حرکت خصیصه‌ها به منظور حذف اجزای خوانش‌ناپذیر و ادغام [به جهت تولید سازه‌های بزرگ‌تر]، صورت گیرد. تمام عملیات جابه‌جایی همین است - آنچه روی می‌دهد این است که خصیصه‌ای خوانش‌پذیر جذب می‌شود تا با خصیصه‌ای خوانش‌ناپذیر جفت شده، آن را حذف کند، سپس گروه حاوی خصیصه خوانش‌پذیر با سازه موجود ادغام می‌شود. (شرایطی هم وجود دارد که به دلایلی دیگر، فقط خصیصه‌ها جذب شده، و «مطابقت راه دور»<sup>۲</sup> ظاهر می‌شود.)



1. Perfect System

2. Long - distance Agreement

همین که اصول حاکم بر این عملیات اولیه را شناختیم، فرضیات ما به طرز شگفت‌آوری درست از آب در می‌آید؛ اصل‌هایی همچون رابطهٔ محلی، اصل اقتصاد، و... که عملیات اولیهٔ نحو را به شدت تحدید می‌کنند. حال اگر این فرضیات صحیح باشد، تفاوت میان زبان‌ها باید تا حد زیادی، ناشی از بازنمون‌های متفاوت خصایص خوانش‌ناپذیر (همچون حالت دستوری یا مطابقت فعلی و...) در آن زبان‌ها باشد. این گوناگونی‌های جزئی، عواقب گسترده‌ای برای ساخت هر زبان دارد و ما امیدواریم که پس از وارد کردن یک سلسله محدودیت‌های جهانی بر دامنهٔ بسیار کوچکی از تنوع خصیصه‌های واژگانی، تفاوت‌های زبان‌ها به دست آید.

مسلماً زبان‌ها از جنبه‌های گوناگون، متفاوت دیده می‌شوند. زبان سانسکریت صاحب دستگاه تصریف بسیار پیچیده‌ای است؛ زبان انگلیسی تقریباً هیچ تصریفی ندارد؛ و زبان چینی از انگلیسی هم کمتر تصریف دارد. می‌بینید که زبان‌ها چه قدر متفاوت جلوه می‌کنند و علاوه بر این، هر عنصری در هر زبانی در جایگاه‌های ساختاری متفاوتی نمایان می‌شود و شاید به همین دلیل باشد که هیچ وقت نمی‌توانید زبانی را واژه‌به‌واژه یا تحت‌اللفظی به زبان دیگر ترجمه کنید.

اما هر چه پیش تر می‌رویم، در می‌یابیم که این تفاوت‌ها خیلی سطحی‌اند؛ به بیانی دیگر، چینی که زبانی بدون تصریف و سانسکریت که زبانی پر تصریف است، خیلی به هم شبیه‌اند و حتی باید گفت که جدا از یک سری خصیصه‌های واژگانی حاشیه‌ای، عیناً مثل هم هستند و اگر این طور باشد، ذهن همهٔ آن‌ها را یکی می‌بیند. به این ترتیب، تفاوت فقط در نحوهٔ دسترسی نظام حسی - حرکتی به اشتقاق‌های یکسان زبان‌ها است. معنی این سخن آن است که همهٔ زبان‌ها حالت دستوری، مطابقت و خیلی چیزهای دیگر را دارند، حتی غنی‌تر از سانسکریت؛ اما ذهن است که همهٔ این چیزها را می‌بیند.

این موضوع دربارهٔ جایگاه ظاهری واژه‌ها هم حقیقت دارد؛ جایگاه واژه‌ها در تمام زبان‌ها مانند هم است ولی فرآیندهای حسی - حرکتی،

سراغ بخش‌های خاصی از محاسبات<sup>۱</sup> صورت گرفته در ذهن می‌روند. آن هنگام که این نتیجه‌گیری‌ها در بُعد وسیع‌تری به اثبات‌رسند، می‌توانیم سرنخ‌های برنامهٔ کمینه‌گرا را پی‌بگیریم، یعنی نشان‌دهیم که ویژگی‌های جهانی زبان، بر مبنای اصول طراحی بهینه و الزامات خوانش‌پذیری در سطوح تعامل قابل توضیح است.

من در این مجال به انگیزه‌ها و سمت‌وسوهای یک پژوهش اشاره‌کردم. آنچه تا اینجا بیان‌کردم خیلی سرفصل‌وار بود. اگر قصد فراتر رفتن داریم، باید به سراغ تحقیقات تجربی دقیق‌تر برویم تا این طرح‌های نظری آزموده شوند. این پژوهش‌ها هم‌اینک در جریان هستند؛ نتایج برخی عرضه‌شده و شمار فراوانی نیز در راه‌اند.<sup>[۳۰]</sup> دربارهٔ میزان توفیق آن‌ها باید خودتان قضاوت‌کنید. به باور من، این پژوهش‌ها به‌راستی دلگرم‌کننده و شگفت‌آور هستند؛ هرچند که روشن نیست تا کجا می‌توان این مسیر را پی‌گرفت؛ این پرسشی جدی و البته بسیار مشکل است. این‌ها موضوعاتی‌اند که در ابعاد مختلف، دشواری‌های تازه‌ای می‌یابند و به‌ندرت در این شاخه‌های علوم مطرح می‌شوند.

اگر هر نسخه‌ای از این برنامه پیروز از میدان درآید، سیمایی شگرف از زبان به‌عنوان یک پدیده زیست‌شناختی در برابر ما نمایان خواهد شد. این چهره بیشتر به جهان غیرارگانیک می‌ماند زیرا در آنجا نیز به دلایلی ناشناخته، فرض بهینگی طراحی پدیده‌ها، ثمرات بهتری به بار می‌آورد. هیچ‌کس نمی‌داند چرا، ولی همیشه در علوم پایه وقتی که فرض می‌گیرند که پدیده‌ای کامل است، نتایج خوبی به دست می‌آید. دانشمندان وقتی به عددی مثل ۷ می‌رسند، احتمال می‌دهند که در جایی دچار اشتباه شده باشند و حدس می‌زنند که ۸ باید درست باشد زیرا این عدد مکعب ۲ است و ۲ و ۳

۱. در اصل واژه «اشتقاق» در این جت به کار رفته که در چارچوب دستور زایشی، دقیقاً معادل است با محاسبات نحوی دستگاه زبان - مترجم.

هم اعداد اول‌اند. ۷ پاسخ خوبی نیست چون بیش از حد پیچیده است.<sup>۱</sup> این فرض طراحی کامل، راهنمای خوبی در علم است اما فقط برای دستگاه‌های ساده‌ای مطرح می‌شود که از پدیده‌های روزمره انتزاع شده‌اند. اگر چیزی از این دست دربارهٔ زبان صحت داشته‌باشد، به حقیقتی بی‌اندازه شگفت‌انگیز و بسیار جالب دست یافته‌ایم.

من همیشه احساس کرده‌ام که مهیج‌ترین جنبه‌های مطالعهٔ زبان در همین قلمرو جای دارد. زبان، به‌عنوان یک نظام زیست‌شناختی، ویژگی‌های بسیار اسرارآمیز و غیرمنتظره‌ای دارد. هرچه در این راه پیش‌تر می‌رویم، زبان را عجیب‌تر و رمزآلودتر می‌یابیم.



۱. اشارهٔ چامسکی به رشتهٔ فیزیک ذرات بنیادی و ماجرای کشف کوراک‌ها است؛ مورای گلمان و همکارانش نسبت به دنیای ناشناختهٔ ذرات بنیادی همین رویکرد را اتخاذ کرده‌بودند - مترجم.

## | پی‌نوشت‌ها |

- ۱ پرفسور راماکانت آگنی هورتی از دانشگاه دهلی، در سخنرانی افتتاح جلسه، پرسش‌هایی مطرح کرد که از جمله آن‌ها می‌توان به چند مورد زیر اشاره کرد:

چرا افکار سیاسی چامسکی، وی را وادار نمی‌کند که زبان را نیز وسیله‌ای برای استعمار جامعه بداند؟ چگونه ممکن است که شخصی چون چامسکی که عمیقاً نگران رنج‌ها و مصایب بشریت است با این فکر کنار بیاید که زبان صرفاً یک نظام شناختی و زیستی است و نه جزء اساسی بازی‌های قدرت اجتماعی؟
- ۲ این مسائل در کتاب چامسکی (۱۹۸۶a) به ترتیب تحت عنوان مسئله افلاطون و مسئله اورول مطرح شده‌اند. همچنین برای نظراتی درباره رابطه احتمالی این مسائل، نگاه کنید به چامسکی (۱۹۹۳b). بارسکی (۱۹۹۷) هم منابعی را در مورد افکار سیاسی و اجتماعی چامسکی ذکر می‌کند. علاوه بر این به ری (۱۹۹۵) نگاه کنید و فیلمی با عنوان *Manufacturing Consent: Noam Chomsky and the Media*. از آنجا که در اینجا به مسئله اورول اشاره نشده، منابع فراوان مربوط به این موضوع ذکر نشده‌اند.
- ۳ البته تفاوت‌هایی میان دستگاه بینایی پستانداران و توانایی زبانی انسان وجود دارد؛ از جمله، نگاه کنید به چامسکی (۱۹۸۰)، فصل ۶؛ ۱۹۸۸، فصل ۵).
- ۴ استدلال فقر محرک. برای شرح مفصل نگاه کنید به پیاتلی پالمارینی (۱۹۸۰) و چامسکی (۱۹۸۶a، فصل ۱). همچنین برای اهمیت این استدلال در آثار چامسکی نگاه کنید به وکسلر (۱۹۹۱).
- ۵ در مورد زبان درونی (I-Language) و زبان برونی (E-Language) نگاه کنید به چامسکی (۱۹۸۶a) و نیز چامسکی (۱۹۹۱).
- ۶ در زیر توضیح دقیق‌تری از اصطلاح «تولید» (generate) در دستور زایشی را

ملاحظه کنید. «توصیف ساختاری» اصولاً همان چیزی است که چامسکی «عبارت» می خواند:

نظریه دستور زبان، جمله‌هایی را که توصیف کرده و نیز توصیف‌های ساختاری مربوط به هر جمله را تولید می‌کند. دستور، جمله‌های زبان را اصطلاحاً «تولید ضعیف» و توصیف‌های ساختاری را «تولید قوی» می‌کند. وقتی دستور یک زبان‌شناس را دستور زایشی می‌خوانیم، مقصود فقط آن است که این دستور به اندازه کافی صریح است که بتواند نشان دهد که جمله‌های زبان از سوی آن دستور قابل تولید است. (چامسکی، ۱۹۸۰: ۲۲۰)

۷ برای بحث‌های اخیر در این موضوعات نگاه کنید به چامسکی (۱۹۹۳ا، ۱۹۹۴، ۱۹۹۵c، ۱۹۹۹).

۸ این‌ها از جمله مسائلی هستند که این دستورها نمی‌توانند نشان دهند:

الف) ساخت‌هایی مانند *Flying airplanes can be dangerous* و *I had a book stolen* که چندمعنایی هستند.

سازه‌هایی که به‌ظاهر یک ساخت دارند اما در واقع این‌طور نیست زیرا بیش از یک معنی دارند:

(i) *I persuaded John to leave/I expected John to leave*

(ii) *the growling of the lions/the raising of flowers/the shooting of the hunters*

(iii) *John is easy to please/John is eager to please*

ج) جمله‌هایی که هم‌معنی هستند ولی یک ساختار ندارند؛ مانند:

*I expected a specialist to examine John/I expected John to be examined by a specialist*

د) تفاوت در وضعیت دستوری جمله‌هایی مانند زیر (نامتقارنی فاعل - مفعول):

\*Who does he think that Mary saw?

Who does he think Mary saw?

\*Who does he think that came?

Who does he think came?

ه) تفسیر عناصری که در جمله فهمیده می‌شوند؛ مانند:

John persuaded Mary to go

John promised Mary to go

The police stopped drinking

از جمله نگاه کنید به چامسکی (۱۹۵۷ و ۱۹۶۵). در مورد مسائل واژگانی پیچیده و جالبی که در واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌های رایج غایب است نگاه کنید به چامسکی (۱۹۸۸، ۱۹۹۳a، ۱۹۹۶)

۹ برای شرح کلاسیک سطوح کارایی توصیفی و کارایی تبیینی نگاه کنید به: چامسکی (۱۹۶۵، فصل ۱).

- ۱۰ نگاه‌کنید به: چامسکی و دیگران (۱۹۸۲).
- ۱۱ برای توضیح موجز این نکته به چامسکی (۱۹۹۱) مراجعه کنید.
- ۱۲ چامسکی برای بیان همین مطلب غالباً از استعاره روشنی به شرح زیر کمک می‌گیرد:  
حالت آغازین استعداد زبانی را می‌توانیم شبکه ثابتی بدانیم که به یک جعبه کلید وصل شده‌است. شبکه، همان اصول زبان است و کلیدها، همان گزینه‌هایی که با تجربه زبانی تنظیم می‌شوند. اگر کلیدها را یک جور خاص تنظیم کنید زبان بانو به دست می‌آید و اگر همان کلیدها را جور دیگر تنظیم کنید ژاپنی خواهید داشت. هر زبان بشری حاصل تنظیم خاصی از این کلیدهاست... (چامسکی ۱۹۷۷، فصل ۱، ص ۶).
- ۱۳ به بحث غیررسمی چامسکی و دیگران (۱۹۸۲) درباره اهمیت رویکرد اصول و پارامترها نگاه کنید؛ همچنین به چامسکی (۱۹۹۵b) برای شرحی تازه‌تر.
- ۱۴ این جمله از چند زوایه مبهم است: ممکن است به معنی «کسی کتاب جان را دزدید» یا «جان کسی را واداشت که کتاب را بدزدد» یا حتی به معنی «جان تقریباً موفق شده بود کتاب را بدزدد» باشد. نگاه کنید به چامسکی (۱۹۶۵: ۲۲).
- ۱۵ نظام‌های مفهومی - نیتی سطحی از بازنمود زبانی را خوانش می‌کنند یا به آن دسترسی دارند که «صورت منطقی» یا LF گفته می‌شود و اطلاعات معنایی در آن یافت می‌شود. نگاه کنید به چامسکی (۱۹۹۱) که عناصر زیر را در فهرست محتویات LF جای می‌دهد:
- (الف) موضوع‌ها (Argument) یا زنجیره‌های موضوع (Argument Chain یا A-Chain) که عنصر اول آن‌ها نقش تتا دریافت کرده و عنصر آخر آن‌ها حالت دستوری.
- (ب) آویزه‌ها (Adjunct) که زنجیره‌های غیرموضوع (A-bar Chain) هستند و همه عنصرهای آن‌ها در جایگاه‌های غیرموضوع (A-bar position) قرار دارد.
- (ج) عناصر واژگانی زنجیره‌هایی هستند که حلقه‌های آن‌ها در جایگاه هسته (X<sup>0</sup>-position) قرار دارد.
- گزاره‌ها (predicate) و احتمالاً زنجیره گزاره‌ها که ناشی از ارتقای گزاره یا حرکت گروه فعلی در نحو است.
- ساخت‌های عملگر - متغیر (operator-variable) که عبارت‌اند از جفت‌های (X, Y) به طوری که عملگر X در جایگاه غیرموضوع و متغیر Y در جایگاه موضوع قرار داشته باشد.
- این‌ها دروندادهای مشروع LF هستند. همچنین دروندادهای مشروع صورت آوایی یا PF هم داریم. اصل خوانش کامل یا FI اطمینان حاصل می‌کند که تمام چیزهایی که به سطوح تعامل LF و PF می‌رسند خوانش‌پذیرند.
- نگاه کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b، فصل ۲).
- ۱۶ به عنوان نمونه، الزام نقش تتا برای سازه‌های یک جمله. در جمله فرضی fish, I like و با نظر به فرضیه «فاعل دورن گروه فعلی» (VP-internal subject) هم fish و هم I از

جایگاهی درون VP سرچشمه می‌گیرند، سپس، fish مبتداسازی شده (topicalize) و در جایگاه کانون می‌نشیند. I هم به گروه‌های بالاتر می‌رود. ما در اینجا به جزئیات این فرآیندها نمی‌پردازیم.

اصل فرافکنی (projection principle) بنا بر نظر چامسکی (۱۹۸۱) عبارت است از:

۱۷

بازنمودها در هر سطح نحوی (مانند LF ر - ساخت، ژ - ساخت) از واژگان فرافکنی

شده‌اند؛ این بدان معناست که بازنمودها تابع ویژگی‌های زیرمقوله‌ای اقلام واژگانی‌اند.

به‌عنوان نمونه‌هایی از ویژگی‌های زیرمقوله‌ای واژگان، فعل hit یا «زدن» باید یک گروه اسمی را به‌عنوان مفعول صریح انتخاب‌کند، «مردن» نباید هیچ مفعولی بگیرد. «گرفتن» باید یک گروه اسمی و یک گروه حرف اضافه‌ای بگیرد.

این اصل با شرط اضافی دیگری تکمیل‌شد که حضور فاعل را بر سر هر گروه الزامی می‌کرد و بعداً به نام اصل فرافکنی گسترده (Extended projection principle یا EPP) شناخته‌شد. نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۸۲). این شرط اضافی را بعدها فقط EPP خواندند. اکنون که در برنامه‌کمیته‌گرا سطح‌های ر - ساخت و ژ - ساخت کنار گذاشته‌شده‌اند و LF هم مجاز است که برونداد نامفهوم داشته‌باشد، دیگر نمی‌توان جایی برای اصل فرافکنی تصور کرد. برای شرح فنی‌تر نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b: ۲۳۲).

۱۸

نقش نظریه مرجع‌گزینی این است که اطمینان حاصل‌کند که مرجع ضمیرهای انعکاسی (مانند خود و خودش و...) تعیین‌شده، گروه‌های اسمی‌ای که نمی‌توانند مرجع ضمیرهای شخصی (مثل من، تو، او...) باشند مشخص شوند و عبارات ارجاعی (r-expression) در بند (دامنه) خود بدون مرجع می‌مانند (مانند سارا، هوای خوب و...).

نظریه حالت دو جنبه دارد:

الف) تعیین حالت انتزاعی گروه‌های اسمی‌ای که محتوای آوایی دارند؛ البته نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۶) که پیشنهاد کرده که ضمیر انتزاعی (PRO) محتوای آوایی ندارد اما حالت می‌گیرد. PRO همان فاعل مستتر اما تفسیرشده گروه‌های مصدری است؛ در جمله [John wants [[PRO] to go home] قلاب بیرونی نماینده بند مصدری است.

ب) تعیین نادستوری بودن گروه اسمی‌ای که فاقد حالت دستوری است (به اصطلاح فیلتر حالت).

قبلاً می‌پنداشتند که این فرآیندها در سطح ر - ساخت اتفاق می‌افتد اما اکنون که برنامه کمیته‌گرا ر - ساخت را بدرود گفته، چک حالت و تعیین مرجع ضمیرها و ... باید در جای دیگری انجام‌شوند. وظیفه نظریه مرجع‌گزینی از این پس در سطح صورت منطقی (LF) ایفا می‌شود. «حالت‌دهی» گروه‌های اسمی هم دیگر ضروری نیست زیرا از ابتدا با ویژگی تصریف حالت، وارد اشتقاق می‌شوند؛ به این ترتیب می‌توانیم فیلتر حالت را هم یک شرط متعلق به سطوح تعامل بدانیم که براساس آن حالت باید در طی اشتقاق چک‌شود. برای جزئیات بیشتر نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۹۵b: فصل ۳).

زیرنگاشت، رونگاشت و هم‌نمایگی نقش مهمی در نظریهٔ حاکمیت و مرجع‌گزینی (Government-Binding) برعهده‌داشتند. روابط مرجع‌گزینی (مانند ضمیر انعکاسی - مرجع) با استفاده از زیرنگاشت دوجانبه، و روابط غیرمرجع‌گزینی (همچون رابطهٔ بین «این» و بند حرکت کرده) و نیز مطابقت فاعلی با استفاده از رونگاشت دوجانبه نمایش داده می‌شدند. نمایه‌ها (index) هم در طی اشتقاق وارد می‌شدند. برای جزئیات بیشتر نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۸۱).

«گروه» یک واحد (یا شیء) نحوی پایه تلقی می‌شود. بر اساس نظریهٔ حاکمیت و مرجع‌گزینی (GB) تمام واحدهای موجود در دستور سستی مانند بند پایه، بند پیرو، بند هم‌پایه، گروه‌ها و واژه‌ها، همگی «گروه» شناخته می‌شوند. علاوه‌براین‌ها ضمیر انتزاعی (PRO) نیز نمونهٔ دیگری از گروه‌هاست. در نسخه‌های اولیه دستور زایشی نوین، قواعد ساخت گروهی به ساختمان داخلی گروه‌ها دسترسی داشتند. در برخی انشعاب‌های امروزی دستور زایشی مانند دستور واژی - نقشی (LFG) این وضعیت ادامه دارد. در مدل GB تلاش‌های بسیاری برای پاکسازی کامل قواعد ساخت گروهی انجام گرفت که منجر به تجلی انگارهٔ ایکس - بار شد.

نظریهٔ ایکس - بار در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ ارائه‌شد و مهم‌ترین دستاورد آن توضیح ساخت درونی گروه‌ها ( $X''$ ) با کمک مقوله‌های هسته ( $X$  head)، مشخصگر (Specifier) و متمم (Complement) بود. در این انگاره، گروه، فرافکنی بیشینهٔ هستهٔ خود محسوب می‌شود: مثلاً گروه اسمی (NP) the destruction of the city فرافکنی بیشینهٔ هستهٔ اسمی، یعنی destruction است؛ گروه فعلی (VP) destroy the city هم فرافکنی بیشینهٔ فعل destroy است. در زبان‌های هسته - آغازین (مثل انگلیسی) شاهد ترتیب هسته - متمم هستیم اما در زبان‌های هسته - پایانی (همچون ژاپنی)، ترتیب متمم - هسته را می‌بینیم. ساختمان درونی هر گروه دستوری در یک زبان هسته - آغازین به شکل زیر است (از چپ به راست):

[ [ متمم [ هسته  $x$  ] مشخصگر  $x'$  ]

سازهٔ ایکس - بار را می‌توان قالبی دانست که دستور جهانی (UG) در اختیار نهاده و همهٔ قواعد ساخت - گروهی ناچارند از آن پیروی کنند. برای جزئیات بیشتر نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۷۲b). همچنین برای چگونگی حذف آن نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵a).

تسلط سازه‌ای (c-command) عبارت است از رابطهٔ میان دو عضو که در یک ساخت سلسله‌مراتبی قرار دارند. برای این مفهوم چندین تعریف متفاوت ارائه شده‌است که در زیر یکی از آن‌ها را می‌بینیم:

یک مقولهٔ فرضی a بر مقولهٔ فرضی b تسلط سازه‌ای دارد، اگر و تنها اگر هر فرافکنی بیشینه که بر a مسلط است، بر b هم مسلط باشد. در ساخت زیر، V بر NP و PP تسلط سازه‌ای دارد:

[ $\nu$  [V NP] PP]

طبق بعضی تعریف‌های دیگر، در عبارت فوق V فقط بر NP و نه بر PP تسلط سازه‌ای دارد.

۲۱ حاکمیت و حاکمیت خاص رابطه‌های ساختاری‌ای هستند که میان اعضای موجود در یک ساختار درختی برقرار است؛ حاکمیت، در اصل، رابطه‌ای محلی است که در مواردی همچون مرجع‌گزینی و حالت‌دهی کاربرد دارد؛ حاکمیت خاص نیز یک شرط است که ردّ سازه‌جابه‌جا شده باید آن را برآورده کند. تعریف حاکمیت به شرح زیر است:

a بر b حاکمیت دارد اگر و تنها اگر (الف) a بر b تسلط سازه‌ای داشته باشد (ب) a هسته باشد؛ و (ج) هر فرافکنی بیشینه که بر b مسلط است، بر a هم مسلط باشد. تعریف حاکمیت خاص:

a بر b حاکمیت خاص دارد، اگر و تنها اگر (الف) a یک مقوله‌واژگانی بوده، بر b حاکمیت داشته باشد؛ یا (ب) a در یک زنجیره غیرموضوع، به صورت محلی b را مرجع‌گزینی کند.

برای جزئیات بیشتر، از جمله نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۱، ۱۹۸۶b) و نیز لس‌نیک و سائیتو (۱۹۸۴). برنامه‌کمیته‌گرا دیگر به این مفاهیم نیازی ندارد زیرا رابطه‌های محلی تری مانند مشخصگر - هسته و هسته - متمم، مفهوم حاکمیت را زاید می‌سازند. به‌عنوان مثال، در نظریه‌ی حالت و نظریه‌ی تنا‌نیازی به دخالت حاکمیت نیست زیرا تأثیر حاکمیت را می‌توان از روابط محلی فوق به‌دست آورد. حاکمیت خاص نیز اصولاً قابل تقلیل به بعضی شرایط اقتصادی است. برای جزئیات فنی نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b) مخصوصاً فصل ۳ و ۴.

۲۲ رابطه‌ی میان steal و book همان رابطه‌ی آشنای فعل - مفعول است (و در انگاره‌ی ایکس - یار، رابطه‌ی هسته - متمم) که آنچنان محلی است که می‌توان حتی آن را معنایی تلقی کرد. در برابر، نمی‌توان هیچ رابطه‌ی معنایی میان seem و book تصور کرد (مقایسه‌کنید با رابطه‌ی John و sleep در جمله‌ی John slept که یک رابطه‌ی معنایی است)؛ از سوی دیگر، book در بندی غیر از (بند پایه) که در آن تفسیر معنایی می‌شود (بند پیرو) واقع شده است.

۲۳ برای مسائل مفهومی و فنی‌تر پدیده‌ی جابه‌جایی به‌عنوان یک نقصان در طراحی زبان، نگاه‌کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b: بخش ۱.۷.۴؛ ۱۹۹۷).

۲۴ به‌عنوان نمونه، دستور واژی - نقشی مدعی است که یک دستور زایشی، اما بدون قواعد گشتاری به مفهوم متداول است. این در حالی است که چامسکی به این نکته اشاره می‌کند که ابزاری‌های فنی‌ای که دستورهای بدون گشتار مانند دستور واژی - نقشی و دستور ساخت - گروهی تعمیم‌یافته (GPSG) برای پوشش و تبیین پدیده‌ی جابه‌جایی به‌کار می‌برند، چیزی نیست به‌جز معادل‌های قواعد گشتاری. برای جزئیات بیشتر درباره‌ی دستور واژی - نقشی نگاه‌کنید به: برزنن (۱۹۸۲)؛ درمورد دستور GPSG نگاه‌کنید به: گزدر و دیگران (۱۹۸۵).

۲۵ در اینجا نظریهٔ کپی حرکت (Copy Theory of Movement) بیان می‌شود. به زبان ساده و با نادیده گرفتن خیلی از جزئیات، می‌توانیم بگوییم که وقتی «عملیات حرکت آلفا» سازه‌ای را جابه‌جا می‌کند، یک کپی از آن سازه بر جای می‌ماند. سازهٔ جابه‌جاشده در جایگاه هدف، نمود آوایی می‌یابد اما تعیین تفسیر معنایی آن در همان جایگاه اولیه روی می‌دهد. سازهٔ جابه‌جاشده و کپی‌های آن یک زنجیره تشکیل می‌دهند. پرسشی که در اینجا خودنمایی می‌کند این است که آیا وجود کپی‌ها در جایگاه‌های میانی با توجه به عدم تلفظ و تفسیر معنایی در آن جایگاه‌ها، توجیه مناسبی دارد یا نه؟ برخی ساختارها مانند آنچه در زیر آمده توجیهاتی فراهم می‌کند:

\*John seems it to have been expected to leave.

نادستوری بودن این ساختار به علت وجود *it* در جایگاه فاعل بند پیرو، نشان می‌دهد که این جایگاه را قبلاً کپی سازهٔ جابه‌جاشدهٔ John اشغال کرده‌است. به بیان دیگر John یکبار از جایگاه فاعل بند مصدری به جایگاه فاعل بند پایه پرش نکرده، بلکه از طریق «حرکت چرخه ای متوالی» (successive cyclicity) به آن جایگاه رفته‌است. برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b).

۲۶ نگاه کنید به: چامسکی (۱۹۷۵) که مطالبی ساده دربارهٔ نظریهٔ رد، بیان می‌کند.

۲۷ برای بحث‌های بیشتر نگاه کنید به: چامسکی (۱۹۹۵b) مخصوصاً فصل‌های ۱ و ۳.

۲۸ به منابع پی‌نوشت ۳۵ فصل بعد نگاه کنید.

۲۹ مقصود کتاب چامسکی (۱۹۹۵b) است.

۳۰ بعضی از این مباحث را می‌توان در نشریهٔ *Linguistic Inquiry* و *Linguistics and Philosophy* و نیز سایر نشریات مشابه پیدا کرد. کارهایی هم در قالب کتاب ارائه شده‌است؛ می‌توانید از جمله نگاه کنید به کیتاها را (۱۹۹۷)، برادی (۱۹۹۵)، زویی زاره تا (۱۹۹۸)، باربوسا و دیگران (۱۹۹۸) که همگی متعلق به مجموعهٔ *Linguistic Inquiry Monographs* از انتشارات MIT هستند.



## | گفت‌وگو |

از حاضرین دعوت شد که پرسش‌های خود را به صورت کتبی به راماکانت آگنی هورتی، رئیس جلسه، تحویل دهند تا در وقت صرفه‌جویی شود. سپس گفت‌وگو با این مکالمه آغاز شد:

چامسکی (خطاب به آگنی هورتی): چرا اجازه نمی‌دهید که خودم پرسش‌ها را بخوانم؛ این طوری راحت‌تر است.  
آگنی هورتی: من داشتم سعی می‌کردم که سؤال‌ها را دسته‌بندی کنم ولی ظاهراً...

چامسکی: بسیار خوب، اگر شما این‌طور مایلید.  
آگنی هورتی: اگر لطف‌کنید اول این سؤال‌ها را جواب دهید، من هم می‌توانیم به تدریج سؤال‌های بعدی را به شما بدهم.  
چامسکی: اما این سانسور است، به گمانم اینجا چیزی سانسور می‌شود...

### دایرة زبان‌شناسی

○ با فرارسیدن «عصر چامسکی» مسلماً زبان‌شناسی تبدیل به رشته‌ای مستقل و جذاب شده است، اما درعین حال چنان پیچیده

و تخصصی شده که تنها کسانی که در آن مشغول‌اند می‌توانند از آن سر در بیاورند. به نظر شما آیا می‌توان این رشته را به بیرون از حلقهٔ زبان‌شناسان کشیده و آن را در دسترس عموم قرار داد؟ لطفاً دربارهٔ بازار کار این رشته هم توضیح دهید.

● من دوست ندارم موضوع را به شخص من گره بزنید. این راه درستی برای تفکر دربارهٔ مسائل نیست. پژوهش خردمدار امری شخصی نیست و هر کسی می‌تواند در آن کار کند؛ با این حال من این پرسش را همان‌گونه که هست پاسخ می‌دهم.

نخست آنکه خیلی از مسائل زبان‌شناسی واقعا در دسترس عموم قرار دارد. همین سؤال را می‌توانید در مورد شیمی هم پرسید. در شیمی هم خیلی چیزها هست که هرگز نمی‌توانید از آن سر در بیاورید مگر آنکه تحصیل زیادی در شیمی کرده باشید تا بتوانید بفهمید که موضوع از چه قرار است، اصول و زمینه‌ها چه هستند، و نتایج آزمایش‌ها چه معنی‌ای دارند و الی آخر. اما اندیشه‌های بنیادی و اصلی باید به راحتی در اختیار مردم باشد؛ کار [کتاب‌های] «علم X به زبان ساده» همین است؛ یعنی تشریح نتایج تحقیقات فنی هر علم به زبانی که در سطوح مختلف برای مردم قابل فهم باشد. این کاری به‌جا و بسیار ارزشمند است. به این ترتیب اگر من مثلاً به فیزیک کوانتوم علاقه داشته باشم مجبور نیستم که خودم را گرفتار خیلی از جزئیات کنم زیرا فقط می‌خواهم بدانم که در این علم چه می‌گذرد. پس به سراغ افراد و کتاب‌هایی می‌روم که مناسب سطح سواد من باشند. فکر می‌کنم زبان‌شناسی هم همین‌طور است.<sup>[۱]</sup>

اما بیایم بر سر مسئلهٔ بازار کار؛ اشتغال مطمئناً خیلی اهمیت دارد. وقتی در رشته‌ای تحصیل کنید که سخت و دشوار باشد، حتماً این سؤال هم در پی می‌آید که کجا باید شغلی مرتبط پیدا کرد؟ بازار کار رشتهٔ ریاضیات هم به اندازهٔ زبان‌شناسی دچار همین معضل است. همین الان در ایالات متحده به‌طور میانگین برای هر یک کرسی حرفه‌ای در ریاضیات چند صد متقاضی

وجود دارد. این فقط مشکل زبان‌شناسی نیست؛ هر چند باید بگویم که از خیلی جنبه‌ها مشکل زبان‌شناسی کمتر است.

به هر حال این خود یک معضل است و در واقع به اجتماع ارتباط دارد، زیرا جامعه باید تعیین کند که چه قدر به هر علمی نیاز دارد، لیکن متأسفانه تا همین اکنون نیز غالباً پاسخ‌های نابخرد و به شدت غیر عقلانی به این مسئله داده می‌شود. لازم نیست فاش کنیم زیرا همه می‌دانند که ثروت و قدرت به شدت متمرکز شده و در چنگ عده‌ای خاص منحصر گشته و همین افراد هستند که برای جامعه تصمیم می‌گیرند؛ تصمیمات آنها هم بیشتر در جهت سود خودشان است. این نابخردانه‌ترین شیوه برای تصمیم‌گیری اجتماعی است. تصمیم‌گیری درباره علم، مانند خیلی موضوع‌های دیگر، مسئله‌ای جمعی است و باید دید که جمع در مورد سمت و سوی که منابع بدان هدایت شود چه تصمیمی می‌گیرد.

به نظر من علم باید بیش از این مورد عنایت باشد و مردم درست همان‌طور که مشغول ادبیات و هنر می‌شوند باید علم هم در اختیار داشته باشند زیرا این بخش‌ها است که زندگی را غنی می‌کند. علم باید در دسترس مردم قرار گیرد؛ بنابراین باید منابع و امکانات افزون‌تری وقف آن شود. اما، هیچ‌کس از این راه پول در نمی‌آورد و مشاغل به گونه‌ای دیگر توزیع می‌شوند؛ در نتیجه همین چیزی اتفاق می‌افتد که ملاحظه می‌کنید. فکر می‌کنم این وضع کاملاً غیر عقلانی است و به هر حال از فقدان دموکراسی در جامعه نشئت می‌گیرد.

○ نقطه اشتراک علم زبان‌شناسی شما و اندیشه‌های سیاسی تان این است که در هر دو، اجتماع و فرهنگ هیچ نقشی ندارد؛ در حالی که وجدان اجتماعی است که در عدالت و نیز در زبان تجلی می‌یابد. آیا فکر نمی‌کنید که در مطالعه زبان، اگر به مسائلی همچون تفاوت زبان‌ها و روابط تکمیلی زبان‌هایی که هم‌زمان در یک جامعه تکلم می‌شوند بیشتر توجه کنید و برای دوزبانی



به‌عنوان امری عادی در نوع بشر ارزشی قائل شوید، نتایج بهتری به دست می‌آید؟

● افکار سیاسی من، متعلق به خودم است و هر کسی که چیزی دربارهٔ سیاست بگوید طبعاً دربارهٔ جامعه و فرهنگ سخن گفته‌است؛ چه‌طور ممکن است غیر از این باشد؟ ما نه تنها در راه فهم جهان، بلکه در تلاش برای تغییر آن، با جامعه و فرهنگ سروکار پیدا می‌کنیم. در مورد شخص من هم موضوع باید کاملاً روشن باشد فقط کافی است که علاقه و پایبندی من به آنارشیسم را به یادآورید - به ویژه آن گرایش‌هایی که بر نقش برجستهٔ اجتماع، همیاری، و فرهنگ تاکید می‌ورزد.

علم زبان هم مال من نیست. این علم متعلق است به هر کسی که در آن کار می‌کند؛ افراد مالک علوم نیستند، بلکه جست‌وجو و تلاش برای فهم جهان، فعالیتی مشترک و جمعی است؛ علمی که نام کسی روی آن باشد حتی ارزش یک لحظه تأمل هم ندارد. رشته‌ای وجود دارد که «دستور زایشی» خوانده می‌شود اما این رشته نه مال من است، نه مال هیچ فرد دیگر.

مشخصهٔ بارز رشتهٔ مذکور این است که هیچ‌گونه نقشی برای جامعه و فرهنگ قائل نیست؛ دلایل همان است که پیش‌تر اشاره کردم. تا آنجا که من می‌پندارم، جامعه و فرهنگ هیچ ارتباط قابل توجهی با پرسش‌های ما (دربارهٔ ماهیت زبان به‌عنوان یک نظام زیستی خاص) ندارد. اگر کسی در این زمینه چیزی می‌داند خوشحال می‌شوم بدانم، لیکن تاکنون به چنین چیزی برخوردی و تا جایی که می‌دانم، هیچ رابطه‌ای میان زبان، و فرهنگ و جامعه وجود ندارد.

البته منظورم این نیست که مسائل جامعه، فرهنگ و زبان مهم نیستند، بلکه این‌ها، و نیز تمام مسائل حیات بشر، بی‌اندازه پراهمیت‌اند. نکته صرفاً این است که ما درک علمی ناچیزی از این مسائل داریم. ما باید دربارهٔ تمایز چیزهای فهم‌پذیر و چیزهایی که دربارهٔ‌شان دانش فنی داریم و چیزهایی که

همگی مان یک جرعه بیش‌تر از آن بهره نداریم، کاملاً رک و روشن سخن بگوییم. همه ما راهمان را در این وادی می‌پیماییم، بدون اینکه درک نظری عمیقی در توشه داشته باشیم. اگر من در این باره اشتباه می‌کنم واقعاً خوشحال می‌شوم که کسی بیاید و مرا توجیه‌کند اما تا کنون دلیلی نیافته‌ام که به گونه‌ای دیگر بیندیشم.

همه کسانی که دربارهٔ زبان پژوهش می‌کنند، و از جمله خود من، بر تفاوت میان زبان‌ها تمرکز دارند. اگر جز این بود باید نتیجه می‌گرفتیم که هر زبانی ذاتی است و این البته گره خیلی از مشکلات ما دربارهٔ توانش زبانی، فراگیری و... را می‌گشود. از قضا، اولین اثر نوین دستور زایشی دربارهٔ زبان عبری بود<sup>[۲]</sup> و اولین دستور زبانی هم که در این چارچوب منتشر شد زبان هیداستا را شرح می‌داد؛<sup>[۳]</sup> و پژوهش‌ها همچنان ادامه دارد! مسئله اصلاً بر سر این نیست که «نتایج بهتر» یا «نتایج بدتر» می‌گیریم. درست همان‌طور که نمی‌توانیم بگوییم که آیا با مطالعهٔ «هیدروژن» یا با مطالعهٔ تفاوت «هیدروژن» و «هلیوم» نتایج «بهتر» یا «بدتر» می‌گیریم؛ همین‌طور نمی‌توانیم بگوییم که «بهتر است» فقط مگس سرکه را مطالعه کنیم و تفاوت میان مگس سرکه و گوریل را مطالعه نکنیم! تحقیق همواره بر پرسش‌هایی تمرکز می‌کند که امیدی به پاسخگویی آن‌ها وجود داشته باشد.

دربارهٔ ارزش مثبت توجه‌کردن به تفاوت زبان‌ها و دوزبانگی و... باید بگوییم که من واقعاً چیز مهمی برای گفتن ندارم. البته مسلم است که اگر تجارب وسیع‌تری داشته باشید شخص غنی‌تری هستید؛ این مطمئناً درست است. مجاورت با فرهنگ‌های گوناگون و غوطه‌وری در رسوم و زبان‌های پرشمار، غنای خاصی به زندگی می‌بخشد و این یقیناً بسیار ارزشمند است؛ لیکن من چیزی بیشتر از این نمی‌دانم که برایتان بگویم.

دوزبانگی هم در نوع بشر عادی است، اما این عبارت همان‌قدر مبتذل و ساده است که بگوییم دنیا چنان پیچیده و درهم‌تنیده است که نمی‌توان یک‌زبانگی را در آن تصور کرد. حتی در ساده‌ترین اجتماعات

مانند جوامع شکارگر-گردآورده - پانزده نفره در یک قبیله هم تنوع به چشم می خورد. انسان‌ها عروسک یا آدمک نیستند، پس تا وقتی که تنوع باشد، میزانی از چندزبانگی هم وجود دارد. مقدار این تنوع ممکن است آن قدر اندک باشد که ما نام چندزبانگی بر آن ننهیم؛ اما تفاوت همچنان باقی است. به این مفهوم، دوزبانگی امری عادی در نوع بشر است ولی من در این زمینه موضوع ژرفی نمی بینم.

بد نیست به خاطر داشته باشیم که «چندزبانگی»، خود یک مفهوم شمی مبهم است. هر انسانی به لحاظ فنی چندین و چندزبانه است. اگر صرفاً بگوییم انسان‌ها زبان‌های مختلفی دارند، تا حدودی مانند این است که گفته باشیم انسان‌ها در جاهای مختلفی زندگی می کنند یا انسان‌ها چهره‌های گوناگون دارند. این مفاهیم فقط به درد زندگی روزمره می خورد و البته به شدت سودمحور است. ما به اقتضای فایده یا هدفمان، در یک جا می گوئیم فلان شخص چند زبان می داند و در جایی دیگر می گوئیم که آن شخص گونه‌های مختلف یک زبان را می داند.

### ○ آیا به نظر شما موسیقی نوعی زبان است؟

● من در این زمینه سررشته خاصی ندارم اما کسانی هستند که تحقیقاتی کرده‌اند. بهترین موردی که سراغ دارم، کتاب ری جکنداف<sup>۱</sup> و فرد لردال<sup>۲</sup> است.<sup>[۴]</sup> لردال یک آهنگساز است و جکنداف، یک زبان‌شناس حرفه‌ای. او علاوه بر این، یک موسیقیدان واقعی هم هست. آنها با هم کتاب جالبی درباره جنبه‌های زبانی موسیقی نوشته‌اند و در آن با بررسی طیف خاصی از موسیقی (موسیقی کلاسیک با مرکزهای تونال) تلاش کرده‌اند نشان دهند در این نوع موسیقی ویژگی‌های شبه‌زبانی وجود دارد. شما خود

1. Fred Lerdhal  
2. Ray Jakendoff

است. این سؤال مثل این است که بپرسیم آیا هواپیما (در قیاس با عقاب) واقعاً پرواز می‌کند اما زیردریایی (در قیاس با دلفین) واقعاً شنا نمی‌کند؟ و یا اینکه آیا ورزشکاران هنگام پرش ارتفاع واقعاً پرواز می‌کنند؟! ما در زبان انگلیسی می‌گوییم هواپیما پرواز می‌کند و نه انسان؛ اما نمی‌گوییم زیردریایی شنا می‌کند. کاربرد واژه‌ها ممکن است در زبان‌های دیگر متفاوت باشد.<sup>[۶]</sup> این پرسش‌ها راجع به واقعیت نیستند، بلکه صرفاً دربارهٔ انتخاب یک استعاره به جای استعاره‌ای دیگرند. همین حکم در مورد دی. ان. ای و زبان هم صادق است. البته سؤال‌های کلی جالبی در هر مورد می‌شود پرسید؛ مثلاً اینکه از لحاظ اصول آیرودینامیک «وقتی هواپیما، آدم یا عقاب روی زمین نیست، چه چیزی بر آن می‌گذرد؟» و به همین ترتیب، دربارهٔ رابطهٔ دی. ان. ای و یک نظام زیستی خاص مانند زبان بشری پرسش‌های جالبی قابل طرح است (و البته دانشمندانی هم به‌جد در پی آن هستند)، اما تا آن هنگام که نتیجه‌ای حاصل نکرده‌ایم نمی‌توانیم بدانیم این پرسش‌ها به‌جا هستند یا نه.

○ می‌دانیم که ناشنویان قوهٔ نطق درونی دارند. این قوه، معنایی است یا نحوی؟

● افرادی که به‌قدر کافی در معرض زبان گفتاری نبوده‌اند، شاید چیزی را که ما «قوهٔ نطق درونی» می‌خوانیم نداشته‌باشند؛ خلاف این هم کاملاً ممکن است. ما به‌وضوح از چیزهایی خبر داریم که کاربردی مشابه زبان داشته اما تولید گفتاری ندارند، هر چند که نظام‌های حسی-حرکتی می‌توانند در این فرآیندها دخیل‌باشند. پیش از پاسخ‌گویی به این سؤال که آیا این نظام‌های (نطق) «نحو» و «معنی‌شناسی» دارند، باید روشن کنیم که منظور ما از این اصطلاح‌ها چیست. اگر این اصطلاح‌ها را مطابق «نظریهٔ نشانه‌شناسی»<sup>۱</sup> نوین معنی کنیم، باید گفت که آن نظام‌ها «نحو» دارند (نحو، به مفهوم شیوهٔ



می‌توانید کتاب را بخوانید و ببینید چقدر متقاعد می‌شوید. آنها این کتاب را در پاسخ به لئونارد برنشتاین که کار مشابهی انجام داده بود نوشته‌اند.<sup>[۵]</sup> حال اجازه دهید فکر کنیم که حق با آنهاست؛ در این صورت آیا نتیجه می‌گیریم که موسیقی نوعی زبان است؟ این سؤال معناداری نیست، زیرا اصولاً عبارت «چه چیزی زبان است؟» سؤالی بی‌معنی است. آیا موسیقی زبان بشری است؟ نه. البته که نیست. آیا شبیه زبان بشری است؟ خوب، البته که شبیه زبان بشری است؛ اما اگر این طور است باید مشخص کنید که چه قدر شبیه است؟

پرسش دربارهٔ اینکه چیزی زبان است یا نه، حرف بامعنایی نیست. اگر «چیزی که به اندازهٔ کافی شبیه زبان است» را زبان بخوانیم، کار ما مانند این است که پرسیم: «آیا فلان کس نزدیک بوستون زندگی می‌کند یا نه؟» هیچ پاسخ معینی به این پرسش وجود ندارد؛ مثلاً ممکن است من در حال صحبت کردن با یکی از همکارانم، از او دربارهٔ اینکه هر روز چگونه به دانشگاه می‌آید سؤال کنم. فرض کنید از او پرسیم: «آیا نزدیک بوستون زندگی می‌کنی؟» اگر او ده مایل دورتر از منزل ما زندگی کند، می‌تواند بگوید: «نه.» از دیگر سو، اگر من اینجا در دهلی از شما پرسم که: «آیا همکار من نزدیک بوستون زندگی می‌کند؟» به احتمال نزدیک به یقین خواهید گفت: «آری؛» زیرا از دید شما او واقعاً نزدیک بوستون است. درست به همین ترتیب، پرسش «آیا چیزی زبان است؟» هیچ معنایی ندارد. البته به خوبی می‌توانید این سؤال را مطرح کنید و اگر در ابعاد خاصی، مشابهتی دیدید و به آن مشابهت علاقه‌مند شدید، می‌توانید بگویید: «موسیقی زبان است.» اما این صرفاً مسئله نام‌گذاری است.

○ به نظر شما آیا نمی‌توان کدگذاری دی. ان. ای و ویروس‌ها را زبان دانست؟

● این سؤال را نمی‌توان پاسخ داد زیرا «زبان» مفهومی بسیار نادقیق

سازماندهی به عناصر نمادین تشکیل دهنده آن‌ها)، اما شاید «معنی‌شناسی» (به مفهوم وجود رابطهٔ موهوم دلالت میان نشانه‌ها و اشیای برون‌ذهنی) داشته باشند؛ شاید هم نداشته باشند! اما سؤالات مهمی از این دست در مورد زبان گفتاری هم در میان است.<sup>[۴]</sup>

○ برای کودکانی که مشکل شنوایی دارند و در سطح تعامل حسی - حرکتی دچار نقص هستند کدام گزینه بهتر است: زبان اشاره‌ای یا زبان گفتاری؟

● بستگی به شرایط دارد. اگر همسایه‌ای سراغ من بیاید و دربارهٔ یک کودک مبتلا به مشکل شنوایی مشورت بخواهد، پیش از هر چیز، خواهم گفت که من صلاحیت کافی برای چنین مشاوره‌ای ندارم. من نباید بگویم که چه راهی برای آن کودک بهتر است؛ دوم، یادآوری می‌کنم که توصیهٔ کسانی را که در این زمینه تحصیلات و تجربهٔ واقعی دارند باید با احتیاط و تأمل پذیرفت؛ باید در نظر داشته باشیم که حتی آنان نیز درک بسیار محدودی از این مسائل پیچیده دارند. با این اوصاف اگر باز هم اصرار دارید که از من مشورت بخواهید، می‌گویم چنین کودکی باید به طبیعی‌ترین وضع ممکن هم زبان اشاره‌ای ناشنوایان را بیاموزد و هم زبان گفتاری.

○ آیا رابطه‌ای میان زبان و جنسیت، چنان که ژاک لاکان<sup>۱</sup> در نظریهٔ خود بیان داشته، وجود دارد؟

● من لاکان را از نزدیک می‌شناسم اما هرگز یک کلمه از حرف‌های او را نفهمیده‌ام؛ بنابراین نمی‌توانم به این سؤال پاسخ دهم. راستش را بخواهید، من به شدت احساس می‌کنیم که او دارد با مردم شوخی می‌کند و می‌خواهد بداند تا چه حد می‌تواند خود را به دیوانگی بزند و درعین حال مردم او را باورکنند. من نمی‌توانم این ادعایم را ثابت کنم ولی این طور



گمان می‌کنم. ما رابطه خوبی با هم داشتیم؛ درباره موضوع‌های زیادی هم صحبت کرده‌ایم اما هرگز چنین چیزهایی میان ما مطرح نشده‌است.<sup>[۸]</sup>

○ به نظر شما نشانه‌شناسی<sup>۱</sup> هم یک علم است، درست مثل زبان‌شناسی امروز؟

● نشانه‌شناسی همان است که هست. هرچه از آن می‌فهمید همان است. به نظر من نشانه‌شناسی چندان عمیق نیست. من چند وقت پیش در یک همایش بین‌المللی نشانه‌شناسی به اتفاق دن اسپربر<sup>۲</sup> شرکت کردم. وی یک نشانه‌شناس فرانسوی و درواقع یکی از متخصصان برتر این رشته است. او قرار بود که درباره نشانه‌شناسی سخنرانی کند؛ از جایش بلند شد و به سمت تابلو رفت و یک دایره بزرگ کشید و درون آن نوشت «زبان». بعد کنار آن، یک دایره کوچک کشید. با یک فلش آن دو را متصل کرد و رویش نوشت «چراغ راهنمایی». آن‌گاه رو به جمعیت کرد و گفت: «این نشانه‌شناسی است.» او البته مبالغه می‌کرد لیکن نکته درستی درباره آنچه می‌خواست بگوید وجود دارد. ما درباره یکی از آن چیزها، یعنی زبان، دانسته‌های خوبی داریم؛ ولی درباره چراغ راهنمایی سخن زیادی وجود ندارد. موضوع‌های بزرگی همچون سینما، هنر، روابط انسانی و... نیز هستند که البته خیلی هم مهم‌اند، ولی فکر نمی‌کنم با کمک نشانه‌شناسی چیز زیادی درباره آن‌ها بتوان فهمید. شما می‌توانید خود قضاوت کنید.

○ گفته می‌شود که فقط نوع انسان از استعداد زبانی برخوردار است. آیا با این حال امکان دارد که حیوانات به‌راستی از لحاظ ارتباطی بر ما برتری داشته باشند زیرا دارای نظام پیچیده‌تری هستند (یعنی با منابع کمتر، پیام‌های بیشتری را انتقال می‌دهند)؟



● من هیچ راهی برای طرح صحیح این سؤال که «از میان مورچه‌ها، پرنده‌ها، انسان‌ها یا هر موجود دیگر، کدام برخوردارتر است؟» سراغ ندارم، زیرا هیچ معیاری برای مقایسه وجود ندارد. ما نظام‌های ارتباطی متنوعی در دنیای موجودات زنده و از جمله انسان می‌بینیم (از جمله، ایما و اشاره، و سایر روش‌های ارتباط). زبان بشری هم مثل تمام کارهای دیگر انسان، برای ارتباط استفاده می‌شود، ولی در اینجا هم مقایسه بی‌فایده است. نظام‌های ارتباطی بعضی حیوانات را می‌توان به طرزی (نه چندان معنادار) «غنی‌تر» از زبان طبیعی بشر دانست؛ زیرا خیلی از آن‌ها پیوسته هستند، درحالی‌که زبان بشری نامحدودیت منفصل دارد که در دنیای جانداران ویژگی‌ای نامعمول به حساب می‌آید.<sup>[۹]</sup>

در بحث وجدل‌های پرشور قرن هیجدهم دربارهٔ اینکه آیا گوریل‌ها هم زبان دارند، بعضی از طرفین معتقد بودند که آری، گوریل‌ها هم صاحب زبان‌اند ولی چون به فراست و زیرکی دریافته‌اند که اگر این توانایی را از خود نشان‌دهند ممکن است انسان‌ها آن‌ها را اسیر کرده به کار بگمارند، در نزد انسان‌ها ساکت می‌مانند. من همیشه از این حرف خوشم می‌آمده است.

○ شما گفتید که به موجب معماری مغز انسان است که ابزار یادگیری زبان توانسته چنین جایگاهی را در قبال سطوح تعامل به‌دست آورد؛ اما این سطوح تعامل را نخستی‌ها ندارند؛ بنابراین آیا فکر می‌کنید که حیوانات هم ابزار زبانی دارند، لیکن به دلیل نداشتن سطوح تعامل مناسب، نمی‌توانند از زبان استفاده کنند؟

● من این حرف را فقط به‌عنوان یک شوخی مطرح کردم. من گفتم که این صرفاً یک احتمال است (یک احتمال نظری)؛ ما در جهان طبیعت هیچ شاهدهی نداریم که گواه بر نادرستی این ادعا باشد که گوریل‌ها زبان دارند ولی دسترسی به آن ندارند. این ممکن است، ولی لازم نیست که آن را قبول داشته باشیم. این احتمال هست که شاید روزی چنین چیزی کشف کنیم اما

این خیلی دور از انتظار است و بیشتر محتمل است که گوریل‌ها استعداد زبانی نداشته باشند.

در هر صورت، توضیح این مسئله خیلی دشوار است. هنوز برای اغلب ویژگی‌های پیچیده موجودات زنده توضیح خوبی وجود ندارد. مردم از تکامل داروینی زیاد سخن می‌گویند اما این واقعاً پاسخی فراتر از چندمطلب سطحی به شما نمی‌دهد. این وضع تنها در مورد زبان صادق نیست، بلکه مثلاً در موجودات زنده بسیار اولیه مانند ویروس‌ها هم بدین گونه است؛ مثلاً یکی از ویژگی‌های جالب ویروس‌ها، پوستهٔ چندوجهی آن‌هاست. اگر شما چنین چیزی را به انتخاب طبیعی<sup>۱</sup> نسبت دهید، از مسائل مهمی غفلت کرده‌اید؛ یا به عنوان نمونه‌ای دیگر، دنبالهٔ فیبوناچی را در نظر بگیرید که در سرتاسر طبیعت یافت می‌شود اما هیچ‌کس نمی‌داند چرا. اگر یک گل آفتابگردان را بردارید و نگاهش کنید، متوجه حلقه‌هایی می‌شوید که در جهات مختلف چیده شده‌است. تعداد اجزای هر حلقه نسبت به حلقهٔ مجاور تابع دنبالهٔ فیبوناچی است. این چیزی است که همه جا هست و کسی علت آن را نمی‌داند اما دست‌کم می‌دانیم که چیزی از دنیای فیزیک، سازه‌ها را وا می‌دارد که در شرایط خاصی به این شکل ظاهر شوند.<sup>[۱۰]</sup> اگر نتوانید بگویید چرا گل آفتابگردان این طور است، دربارهٔ زبان با آن همه پیچیدگی‌اش چه خواهید گفت؟ بنا بر آنچه گفتم، دیگر عجیب نیست که نمی‌توانیم تبیین تکاملی‌ای از این دست فراهم آوریم، زیرا چنین کاری به جز در موارد بسیار ساده، هرگز ممکن نیست.

## فراگیری زبان

○ لطفاً نظرتان را دربارهٔ اینکه زبان ذاتی است، اما در سطوح تولیدی و باز نمودی، هم پوشی کار کردی<sup>۲</sup> پیدامی کند بفرمایید؟

1. Natural Selection

2. Overlaid function

● عرض کنم که ذاتی بودن زبان فرضیهٔ جالبی است. نوشته‌های فراوانی بر ضد ذاتی بودن زبان وجود دارد اما هیچ‌کس از این فرضیه دفاع نمی‌کند. این مباحث، واقعاً خنده‌آورند زیرا یکطرفه هستند. خیلی‌ها ذاتی بودن زبان را انکار می‌کنند ولی هیچ‌کس به آن‌ها پاسخ نمی‌دهد. هیچ‌کس پاسخ نمی‌دهد زیرا این بحث بی‌معنی است و راهی برای جواب‌دادن به آن وجود ندارد.

اگر کسی ادعا کند که «زبان ذاتی نیست» مثل این است که بگویند هیچ فرقی بین نوّهٔ من، و تخته‌سنگ و خرگوش وجود ندارد. به بیان دیگر، اگر شما یک سنگ، یک خرگوش و نوّهٔ من - هر سه - را در محیطی قرار دهید که آنجا انگلیسی صحبت می‌شود، هر سه باید انگلیسی یاد بگیرند. اگر کسی این را باور می‌کند، پس می‌تواند باور کند که زبان ذاتی نیست. اگر هم کسی قبول داشته باشد که فرقی میان نوّهٔ من و یک خرگوش و یک تخته‌سنگ وجود دارد، آن‌گاه او اعتقاد دارد که زبان ذاتی است. به این ترتیب کسانی که فکر می‌کنند چیز بحث‌انگیزی در ذاتی بودن زبان هست دچار سردرگمی و گیجی هستند. این کسان، آن قدر گیج‌اند که از هیچ راهی نمی‌توان به استدلالشان پاسخ داد. هیچ تردیدی نیست که زبان استعداد ذاتی بشر است.

وقتی می‌گوییم «زبان ذاتی است» مانند این است که اعتراف کنیم که سرشتی درونی، سرنوشت‌ساز و اختصاصی، باعث ایجاد تفاوت میان نوّهٔ من، تخته‌سنگ، زنبور، گربه و میمون می‌شود. ما هدفمان پی‌بردن به این سرشت درونی است؛ بنا بر درک امروزی می‌گوییم زن‌ها استعداد زبانی را به ما می‌دهند (و در ادامه می‌توان استخوانی در گوش میانی را هم مثال زد که از قضا در موش نیز وجود دارد). ما نمی‌دانیم این اتفاق چگونه رخ داده، ولی سؤالات به مراتب ساده‌تری هم هستند که دچار همین وضع‌اند. معنی سراسر است و سادهٔ «ذاتی بودن زبان» همین است؛ ما دقیقاً به این منوال می‌گوییم که دست، ذاتی انسان است و بال، ذاتی پرنده.

اکنون می‌شود پرسید که آیا هر آنچه ذاتی زبان بشر است، مختص استعداد زبانی است یا از ترکیب جنبه‌های دیگر ذهن حاصل می‌آید؟ این یک پرسش

تجربی است و در آن، جایی برای جزم‌اندیشی نیست. ببینید و بفهمید! ظاهراً، به نظر می‌رسد که چیزهایی مختص استعداد زبانی باشند؛ زیرا تا آنجا که می‌دانیم نه تنها در ذهن انسان، بلکه در موجودات زندهٔ دیگر نیز نظیری ندارند. بنیادی‌ترین ویژگی استعداد زبانی نامحدودیت منفصل است، یعنی اینکه جملهٔ شش‌کلمه‌ای داریم، جملهٔ هفت‌کلمه‌ای هم داریم اما جملهٔ شش‌ونیم‌کلمه‌ای نداریم. از سوی دیگر، هیچ محدودیتی بر تعداد کلمه‌های یک جمله نیز وجود ندارد؛ یعنی جمله می‌تواند ده‌کلمه‌ای، بیست‌کلمه‌ای یا تا بی‌نهایت باشد. به این می‌گویند نامحدودیت منفصل. این ویژگی در هیچ‌جای دنیای زنده دیده نشده‌است. البته، نظام‌های پیوسته‌ای که نامحدود باشند فراوان داریم. [نظام‌های منفصل هم داریم اما هیچ‌یک نامحدود نیستند.] هرچه تلاش کنید، یک نظام نامحدود منفصل پیدا نمی‌کنید! تنهاوتها یک چیز را سراغ داریم که دارای این ویژگی باشد و آن توانایی ریاضی بشر است که آن هم ظاهراً از استعداد زبانی مشتق شده‌است.<sup>[۱۱]</sup> هرچه پیش‌تر می‌رویم درستی این نکته بر ما آشکارتر می‌شود.<sup>[۱۲]</sup>

وقتی به سؤال‌هایی مانند آنچه در اینجا طرح کردیم می‌رسیم، به نظر می‌آید که در جهان زیست‌شناسی هیچ نظیری برای استعداد زبانی وجود نداشته‌باشد؛ حتی اگر کارمان را تا سطح دی. ان. ای ریز کنیم و عملاً از بیوشیمی سردرآوریم. پس چنان می‌نماید که زبان، نه تنها ذاتی است، بلکه از جنبه‌های مهمی نیز به شدت اختصاصی است. من فکر می‌کنم منظور از «هم‌پوشی» همین باشد؛ یعنی هم‌پوشی با چیزهای دیگر. زبان چیزی است که در یک دستگاه [بزرگتر] که ویژگی‌های خود را دارد، جاسازی شده‌است. پژوهش تجربی، ما را به اینجا کشانده، پس اگر کسی می‌تواند از این واقعیات تحلیل دیگری به دست دهد، قطعاً باید بنشینیم و گوش دهیم؛ اما هیچ پیشنهاد دیگری عرضه نشده و در نتیجه بحثی نیز در میان نیست.

مسئلهٔ ما کشف پاسخی به این سؤال است که ویژگی‌های ساختاری و کنشی زبان تا چه اندازه ویژهٔ دستگاه زبان هستند. در همین راستا می‌توان

مثلاً پرسید که آیا دندان‌ها و عضلهٔ زبان، برای کاربرد زبانی به این گونه درآمده‌اند یا اینکه مسیر تکاملی مستقلی را پیموده‌اند. جواب‌ها گوناگون است هرچند که در مواردی هم اتفاق نظر وجود دارد. (مثلاً اینکه استخوان فک خزندگان در موجودات بالاتر به گوش میانی منتقل شده‌است.) بعضی از برجسته‌ترین دانشمندانی که دربارهٔ گفتار و ادراک مطالعه می‌کنند، دربارهٔ اینکه نظام‌های حسی - حرکتی جهت سازگاری با نیاز زبانی تکامل یافته‌باشند تردید جدی دارند و البته کسانی هم موافق نیستند.<sup>[۱۳]</sup>

بر سر مسئلهٔ به مراتب دشوارتر سطوح باز نمود هم عقیده‌های گوناگون و نظرات جالب زیادی بیان شده، لیکن از این حوزه طبیعتاً فهم کمتری داریم؛ مثلاً در مورد نظریهٔ «زبان فکر»<sup>[۱۴]</sup> فرض کنید که یک عبارت زبان طبیعی را به «زبان فکر» تحویل کنیم. به این ترتیب باید در عبارت ما ویژگی‌ای وجود داشته‌باشد که بتواند مشخص کند که آن عبارت چگونه به یک عبارت «زبان فکر» تحویل می‌شود. دیگر اینکه کدام جزء از تفسیر آن عبارت در حیطهٔ استعداد زبانی و کدام جزء در قلمرو «معنی‌شناسی زبان فکر» قرار می‌گیرد. ما در این باره چیزی جز گمانه‌زنی در دست نداریم.

○ شما در تبیین هایتان از «تشبیه‌هایی» استفاده کرده‌اید.<sup>[۱۵]</sup> آیا استفاده از لفظ «اندام» برای زبان، کاربردی توصیفی است یا تشبیهی؟ من در این رشته معلومات زیادی ندارم اما گمان می‌کنم که دانشمندان ژنتیک هم از اصطلاحی مانند «مغز سیار» در برابر «مغز به‌عنوان اندام (مرکزی) فرماندهی» استفاده می‌کنند. من، به‌عنوان یک جامعه‌شناس باید بگویم که از مفهوم مرکز (یعنی مرجعیت) فاصله گرفته‌ام. آیا چنین برداشتی برای نظرات شما عواقبی دارد؟ پرسش تجربی ما این است که آیا بخش‌هایی از مغز (یا شاید سایر دستگاه‌های بدن) به صورت اختصاصی نقش زبانی برعهده‌دارند یا خیر؟ اگر



جواب مثبت باشد می‌توانیم آن زیربخش‌ها را «اندام» بنامیم؛ درست مانند کاربرد رایج (اما نادقیق) آن در متون فنی زیست‌شناسی.<sup>[۱۶]</sup> در اینجا هیچ مسئله عمیقی وجود ندارد؛ و دلیلی هم نداریم که از معانی ضمنی مرجعیت کمک بگیریم، چنانکه اگر معلوم شود که بخشی از غشای مغز حرکت انگشتان دست را هنگام تایپ کردن کنترل می‌کند، باز هم نیازی به آن نخواهیم داشت. هر ارگانسیم، ساختار خود را دارد و ما تلاش می‌کنیم که آن ساختار را هرچه بهتر بفهمیم.

○ درباره تطبیق نقش ناحیه بروکا چه می‌گویید؟ این نقش‌ها چندان دقیق نیستند و این مشکل، عواقب جدی‌ای برای تعیین «ناحیه» زبانی مغز در پی دارد.

● گرچه این تطبیق متغیر و نامتعین است، اما ناحیه بروکا به خوبی شناخته شده و سال‌هاست که مطالعات پرتئری درباره آن صورت گرفته و گمان می‌رود که یکی از بخش‌های مرتبط با زبان در مغز باشد. فن‌آوری‌های غیرمخربی که امروز در اختیار داریم، این امکان را فراهم آورده که رابطه مغز و دانش زبان و کاربرد آن را بهتر بفهمیم. اما در حال، این پرسش‌ها هنوز از تیررس درک ما می‌گریزند.<sup>[۱۷]</sup>

این نکته هم یادمان باشد که مفهوم غیر تخصصی «اندام» در زیست‌شناسی، لزوماً به این معنی نیست که بر «ناحیه» خاصی از بدن انگشت بگذارید، بلکه منظور جزء یا مؤلفه‌ای از یک دستگاه پیچیده است که ویژگی‌ها و کارکردهای مشخصی دارد. وقتی وارد بحث فنی شویم و از «دستگاه گردش خون» یا «دستگاه دفاعی بدن» با عنوان «اندام» یاد می‌کنیم، مقصود این نیست که می‌توان آن اندام را از بدن مجزا کرد و باقی را دست‌نخورده برجای گذاشت.

### ○ ابزار فراگیری زبان<sup>۱</sup> چه فرقی با دستور جهانی دارد؟

● هیچ. این دو صرفاً گویای دو شیوهٔ مختلف نگاه‌کردن به یک چیزاند. دستور جهانی، نام نظریه‌ای دربار حالت آغازی استعداد زبانی است. «ابزار فراگیری زبان» نام دیگر حالت آغازی بوده که از زاویه‌ای دیگر به آن نگاه شده‌باشد؛ بنابراین تفاوتی وجود ندارد.

### ○ ماهیت ابزار فراگیری زبان چیست؟

● عرض‌کنم که این دقیقاً همان سرشت زبان است. براساس یکی از مدل‌های مطرح - که البته موضوع را خیلی ساده می‌کند - ما اگر بتوانیم بفهمیم که همهٔ اصول و پارامترهای زبان چه هستند، توانسته‌ایم ماهیت ابزار فراگیری زبان را بدانیم. ابزار فراگیری زبان همان چیزی است که آن اصول را دربرداشته و پارامترهایی است که باید تنظیم شوند. وقتی همهٔ پارامترها تنظیم شدند صاحب یک زبان شده‌ایم. به‌طور کلی، «ابزار فراگیری زبان» چیزی است که میان حالت آغازی استعداد زبانی و حالت‌های نهایی آن واسطه می‌شود؛ و این یعنی توصیفی دیگر از حالت آغازی.

### ○ آیا دو ادعای «زبان را ژن‌ها تعیین می‌کنند» و «زبان مانند

دستگاه بینایی به تحریک خارجی نیاز دارد» متناقض نیستند؟

● نه. هیچ تناقضی ندارند. دستگاه بینایی را در نظر بگیرید. چهل سال پیش این را نمی‌دانستیم اما اکنون می‌دانیم که دستگاه بینایی پستانداران و از جمله خود ما، شکل ژنتیکی پیچیده‌ای دارد ولی همین دستگاه اگر در ایام نوزادی در معرض تحریک مناسب قرار نگیرد، رو به زوال می‌رود و دیگر هرگز کار نخواهد کرد. دستگاه بینایی به تحریک نیاز دارد و بدون آن به کار نمی‌افتد. علاوه بر این، نوع الگوی تحریک، شیوهٔ کارکرد دستگاه را نیز اندکی تغییر می‌دهد.



این موضوع را می‌توان با یک آزمایش ساده مشاهده کرد.<sup>[۱۸]</sup> دستگاه بینایی گربه خیلی شبیه ماست؛ به همین دلیل نتیجهٔ آزمایش روی آن باید در مورد انسان هم صدق کند. اگر یک بچه گربه را بگیرد و چشمانش را کاملاً ببندد و الکترودی هم در غشای مخش بگذارد، بعد از چند هفته می‌توانید نابودی سازهٔ زیستی بینایی او را ملاحظه کنید. اگر چشمان بچه گربهٔ دیگری را با چیزی مثل یک نصف توپ پینگ‌پونگ چنان بپوشانید که فقط نور پراکنده بدون الگو را ببیند، باز هم همان نتیجه به دست می‌آید. حال اگر اجازه دهید با همان شرایط، نورهایی با الگوی متغیر به چشم بچه گربه برسد، دستگاه بینایی‌اش کار خواهد کرد. از سوی دیگر، الگوی متغیری که فقط شامل خط‌های عمودی باشد، نسبت به الگویی که تنها شامل خط‌های افقی باشد، اثر متفاوتی بر توزیع سلول‌ها در غشای مخ ایجاد می‌کند. اگر دوست داشته باشید، می‌توانید هر الگو را یک زبان متفاوت بدانید. دستگاه زبان هم، بسته به نوع الگوی تحریک، دگرگون می‌شود. ما دست‌کم در مورد دستگاه بینایی پستانداران هیچ شکی نداریم (می‌توانید آزمایش کنید) که این دستگاه در مقاطع سنی خاصی، نیاز به تحریک مناسب دارد و الا کار نخواهد کرد، لیکن کارکرد نهایی تا اندازه‌ای وابسته به نوع تحریک آن است.

تا آنجا که می‌دانیم، زبان نیز چنین است. ما به دلایل اخلاقی نمی‌توانیم این آزمایش‌ها را روی انسان انجام دهیم؛ به همین خاطر در اینجا نمی‌گوییم مطمئن هستیم! ما هرگز نوزاد انسان را مورد آزمایش عدوانی قرار نمی‌دهیم، مگر اینکه کسی مانند ژوزف مینگل وجود داشت. او ممکن بود با کمال میل روی نوزادان آزمایش کند و جواب‌هایی به ما بدهد اما خوشبختانه چنین کسانی دیگر وجود ندارند، هرچند باید اذعان کرد که در تاریخ پزشکی، در زمانی نه‌چندان دور، چنین کارهایی عادی تلقی می‌شد. (البته این داستان‌های زشت و کریه در آموزشکده‌های پزشکی مخفی و انکار می‌شود.) به هر حال امروزه هیچ‌کس دست به آن کارها نمی‌زند و در نتیجه ما هم با یقین کامل سخن نمی‌گوییم ولی بسیار محتمل است که موضوع صحیح باشد. برای

اینکه دستگاه زبان کار کند، تحریک‌های خاصی لازم است و ظاهراً نوع تحریک، کارکرد آن را تا اندازه‌ای تغییر می‌دهد و مثلاً به جای زبان هندی، زبان انگلیسی به دست می‌آید.

دربارهٔ کودکانی که در انزوای شدید بوده‌اند، پرسش بسیار جالبی مطرح می‌شود و آن اینکه آیا چنین کودکانی (که هرگز در معرض زبان نبوده‌اند) می‌توانند زبان فراگیرند؟ [یکی از حضار چیزی می‌گوید]... ببخشید؟! اوه بله، اما کودکان گِردِگ پرورده<sup>۱</sup> مثال خوبی نیستند. چند مورد طبیعی وجود دارد که کودکانی در انزوا بزرگ شده‌باشند، اما مشکل آنجاست که این کودکان آن‌قدر دچار اختلالات روانی گوناگون شده‌اند و آن‌قدر مشکل دارند که اصلاً نمی‌توان دربارهٔ زبان آنها اظهار نظر کرد.

بهترین مورد مطالعه‌شده مربوط به دختری است به نام مستعار «جنی»<sup>۲</sup> که حتی کتابی نیز دربارهٔ او منتشر شده‌است.<sup>[۱۹]</sup> وقتی که «جنی» را پیدا کردند، دوازده - سیزده سال داشت؛ او بیشتر این مدت در یک اتاقک زیرشیروانی، روی یک صندلی بسته شده بود. پدر «جنی» یک بیمار روانی بود و فکر می‌کنم او را از سن دو سالگی در آن اتاق نگه داشته بود و هر از چندی نیز تکه غذایی به سوی او می‌انداخت تا دخترک فقط زنده بماند. از قرار، پس از سن دو سالگی، هیچ زبانی به گوش او نرسیده بود، مگر صداهای مختصری از بیرون پنجره. یک مددکار او را پیدا کرد و از آنجا بیرون‌اش آورد. جنی در بیمارستان بستری شد و خیلی‌ها سعی کردند کمکش کنند. تحقیقاتی دربارهٔ توانایی‌های «جنی» صورت گرفت و نتایج خیلی جالبی هم به دست آمد، لیکن اشکال کار این بود که حتی نمی‌توانستید این نتایج را تفسیر کنید زیرا او اختلالات روانی شدیدی پیدا کرده بود و این البته تعجبی هم ندارد. «جنی» آن‌قدر مشکل روانی داشت که نمی‌شد تشخیص داد که کدام



اختلال مربوط به زبان است. پس از رهایی، او هرگز صاحب چیزی به نام دستور زبان نشد، هر چند که کارهای زیادی را آموخت؛ او می‌توانست ارتباط برقرار کند و حتی واژه‌های زیادی نیز فراگرفت، لیکن هرگز چیزی مانند ساخت دستوری یاد نگرفت. نمی‌توان گفت که این وضع چه معنایی دارد، چون او خیلی مشکل داشت، درست مثل اینکه با چکش یا تبر به جان یک رایانه بیفتید و آن را خرد و خمیر کنید و بعد بخواهید از طرز کار قطعات آن سر در بیاورید. می‌بینید که این راه خوبی برای آزمایش کردن نیست.

از دیگر سو، مورد طبیعی دیگری نیز رخ داده که شاید بتواند راهگشای بعضی سؤالات ما باشد. داستان از این قرار است که سه کودک کر و لال که فکر می‌کنم پسر خاله و دختر خاله هم بودند ساعات زیادی را در کنار یکدیگر سپری می‌کردند و هم‌بازی بودند. والدین آن‌ها را با این تصور نابه‌جا خو داده بودند که زبان اشاره‌ای برای کودکان ناشنوا بد است و آن‌ها باید فقط لب‌خوانی بیاموزند. (این در گذشته تصویری رایج بود اما خوشبختانه دیگر نیست.) این فکر را چنان توی مغز والدین این کودکان فرو کرده بودند که آن‌ها هیچ‌گاه در برابر فرزندانشان از اشاره یا شکلک استفاده نمی‌کردند. علت این بود که در آن زمان می‌پنداشتند که نباید با دست به کودکان کر و لال اشاره کرد زیرا ممکن است که کودک زبان اشاره بیاموزد [و این مضر دانسته می‌شد]. والدین این سه کودک این دستور را کاملاً رعایت می‌کردند، در نتیجه این بچه‌ها، نه چیزی می‌شنیدند چون ناشنوا بودند و نه چیزی می‌دیدند، چون در مقابلشان هیچ اشاره‌ای انجام نمی‌شد.

اما دیری نگذشته بود که معلوم شد که آن‌ها یک زبان اشاره‌ای برای خودشان اختراع کرده‌اند. پدر و مادرها، از این موضوع خبر نداشتند زیرا این بچه‌ها فقط در میان خودشان از این زبان استفاده می‌کردند. وقتی خبر پخش شد، چند روان‌شناس کارآزموده، یعنی لیلیا گلایتمن و شاگردانش، به سراغ آنها رفتند تا موضوع را از نزدیک بررسی کنند.<sup>[۲۰]</sup> این بچه‌ها دستگاه خیلی جالبی اختراع کرده بودند. زبان اشاره‌ای آن‌ها در حقیقت یک زبان بشری

کاملاً عادی و از نوع زبان‌های ارگتیو - مطلق بود.<sup>[۲۱]</sup> زبان اشاره‌ای آنها از لحاظ میزان رشد و پیچیدگی با کودکان معمولی همسن آنها دقیقاً انطباق داشت. آنها ظاهراً از طریق کانال ارتباطی خود (اشاره) یک زبان طبیعی عادی ایجاد کرده بودند. این آزمایش در همین جا پایان یافت زیرا بچه‌ها را به مراکز ویژه فرستادند تا زبان اشاره‌ای کشورشان را بیاموزند. این تنها مورد ثبت شده‌ای است که نشان می‌دهد ذهن برای رشد و شکوفایی زبان، نیاز چندانی به تحریک ندارد. به این ترتیب، می‌بینیم که پرسش‌های بسیار جالبی می‌توان مطرح کرد و با آزمایش مستقیم، پاسخ آن‌ها را دریافت، لیکن به دلایل اخلاقی چنین کارهایی مردود است. در نتیجه باید این مسیر را از راه‌های غیرمستقیم پی گرفت.

○ ابزار فراگیری زبان یکی است یا چندتا؟ آیا می‌شود از آن برای زبان دوم و زبان خارجی استفاده کرد؟ زبان‌آموزی در سنین بالاتر چگونه است؟

● این به سؤال قبلی برمی‌گردد. فکر می‌کنم در هند و بیشتر دنیا، به استثنای اروپای غربی، ایالات متحده، ژاپن و چند جای دیگر، مردم معمولاً زبان‌های زیاد و متعددی می‌دانند. در طول تاریخ، و البته همین امروزه، کودکان اغلب در محیط‌هایی پرورش می‌یابند که زبان‌های گوناگونی صحبت می‌شود. به عنوان نمونه کسی که در آفریقای غربی بزرگ می‌شود احتمالاً مادرش به یک زبان و پدرش به زبانی دیگر تکلم می‌کند. پدر و مادر او با هم به یک زبان سوم سخن می‌گویند و زبان خاله آن بچه یک زبان چهارم است و این تنوع بدون هیچ مرز شناخته شده‌ای ادامه می‌یابد. این وضعیت طبیعی نوع بشر است. در جایی مثل ایالات متحده که مردم بومی اش قلع و قمع شده و به جای آن‌ها ساکنان جدیدی از (عموماً) یک کشور جایگزین شده‌اند شاید یک حس همگنی مصنوعی به شما دست دهد اما این فقط به دلایل تاریخی است.

البته نباید تصور کرد که در همین ایالات متحده همه به یک زبان صحبت می‌کنند. این مطمئناً درست نیست. هر فردی در طی رشد، زبان‌های زیاد و بی‌شماری به گوشش می‌خورد. گاهی این زبان‌های مختلف را «گوش» یا «گونه سبکی» می‌نامند لیکن در حقیقت هر یک از آن‌ها یک زبان متفاوت است. نکته صرفاً این است که ما به خاطر نزدیکی زیاد آن زبان‌ها به یکدیگر، به خود زحمت نمی‌دهیم که هر یک را زبانی واحد بخوانیم. بنابراین، همه انسان‌ها در محیط چندزبانه بزرگ می‌شوند. بعضی وقت‌ها محیط چندزبانه، شامل نظام‌هایی است که به قدر کافی با هم فرق دارند، در نتیجه می‌گوییم که هر یک، زبانی مستقل است. اما این تنها مسئله کمیت است نه مسئله بودن یا نبودن. به نظر می‌رسد که کودکان می‌توانند بدون تلاش و بدون خودآگاهی، چندین زبان اساساً متفاوت را فراگیرند. آنها غالباً تا چهار - پنج سالگی حتی نمی‌دانند که چندزبانه هستند و دارند به زبان‌های مختلفی صحبت می‌کنند. این ظاهراً یک مرحله معمولی رشد است.

در هر حال، این پرسش دشوارتر است. آسان‌تر است که نخست بپرسیم در شرایط همگن و یکدست چه رخ می‌دهد و فقط در صورتی که پاسخی کم‌ویش در خور به این پرسش یافته‌باشیم، می‌توانیم به طرح جدی مسئله دشوارتر امید ببندیم، یعنی فقط آن‌گاه می‌توانیم سعی کنیم کار را در وضعیت ناهمگن بررسی کنیم؛ ولی پرسش آسان‌تر ما، خود به اندازه کافی سخت است. حالا بیاییم سراغ یادگیری زبان در سنین بالاتر و ببینیم که مثلاً من چه کار کنم تا زبان هندی یاد بگیرم؟! این به کلی ماجرای دیگری است؛ دلیلش هم آن است که فراگیری زبان یک «دوره بحرانی» دارد، درست مثل همه دستگاه‌های زیستی؛ البته همیشه چند «دوره بحرانی» وجود دارد. دستگاه بینایی را در نظر بگیرید. شما هرگز روی انسان آزمایش نمی‌کنید ولی انسان با گربه و میمون هر آزمایشی انجام می‌دهد. حال اگر نگذارید



که یک میمون تا چند هفته پس از تولد تحریک نوری الگودار دریافت کند، دستگاه بینایی اش رو به زوال می‌رود. میمون حتماً تا این سن (چند هفتگی) به تحریک الگودار نیاز دارد، والا دستگاه بینایی اش به کار نخواهد افتاد. انسان هم باید تا چهار ماهگی تحریک کافی داشته باشد، وگرنه هرگز دید دوچشمی پیدانمی‌کند. همه دستگاه‌های زیست‌شناختی‌ای که می‌شناسیم دارای دوره‌ای هستند که باید در آن فعال شوند وگرنه با گذشت آن دوره، قابلیت فعال شدنشان به شدت کاهش یافته یا کاملاً از میان می‌رود.

زبان نیز احتمالاً چنین است. ما در مورد دستگاه بینایی راحتی تر می‌توانیم دانش به دست آوریم زیرا به خود اجازه می‌دهیم که گربه یا میمون را شکنجه دهیم و البته در زمانی اندک جواب بگیریم؛ در گذشته پزشکان چنین کارهایی با انسان انجام می‌دادند اما امروزه دست کم در سطح شعار، انسان را شکنجه نمی‌دهیم و شکر خدا هیچ‌یک از این آزمایش‌ها روی انسان صورت نمی‌گیرد. ولی به این ترتیب، دستیابی به پاسخ، سخت‌تر می‌شود و در نتیجه باید به راه‌های غیرمستقیمی بیندیشیم تا ما را به آن جواب‌ها برساند. به هر صورت، شواهد غیرمستقیم اما کافی در اختیار داریم که به ما می‌گوید در حدود شش تا هفت - هشت سالگی یک توقف، و ظاهراً در حدود سن بلوغ یک توقف کامل در فراگیری زبان داریم. ماهیت این دو تغییر وضعیت هر چه باشد، قابلیت یادگیری زبان دوم از آن پس به‌طور چشمگیری محدود می‌شود. وقتی آن سن مشخص را پشت سر گذاشتید، باز هم زبان یاد می‌گیرید ولی این در حقیقت بر مبنای گسترش زبان اولتان است. تفاوت این دو مرحله بعضاً بسیار ظریف است ولی با آزمایش‌های دقیق و ظریف می‌توان صحت آن را مشاهده کرد. این‌ها پرسش‌هایی جالب و مهم، اما بسیار دشوارند. البته تنوع فردی زیادی در یادگیری زبان دوم وجود دارد ولی هیچ‌کس علت آن را به خوبی نمی‌داند.

○ ممکن است ازدواج‌های بین‌قومی، در بچه‌ها دوزبانگی یا سه‌زبانگی ایجاد کند؟

● هیچ فرقی نمی‌کند؛ این چیزها کاملاً از هم جدا هستند. این سؤال مثل این است که پیرسیم آیا می‌شود حاصل ازدواج بین قومی، دست‌های بلندتر یا علاقه‌اضافی به فلسفه یونان باشد؟!

## نظریهٔ زبان

○ لطفاً دربارهٔ نظریهٔ تابش کیهانی، که به آن اشاره کردید، بیشتر توضیح دهید. اصول زبان چگونه در مختصات ژنتیکی آن «گوریل سرگردان» جای گرفته است؟

● فکر می‌کنم منظور شما آن قصهٔ جن و پری باشد که دربارهٔ تکامل انسان سرهم کردیم تا بدان وسیله کلیات چند پرسش را روشن کنیم، ولی نباید آن را (مانند خیلی از نظریه‌های تکاملی) جدی گرفت. بگذارید دقیق‌تر بگویم؛ ما یک نظریه طرح کردیم که براساس آن در زمانی دور، نخستی‌هایی می‌زیسته‌اند که نظام‌های حسی - حرکتی و مفهومی - نیتی‌شان خیلی شبیه ما بوده، ولی استعداد زبانی نداشته‌اند. ناگهان یک حادثهٔ طبیعی روی می‌دهد و باعث یک جهش ژنتیکی می‌شود و در نتیجهٔ آن، استعداد زبانی «نصب می‌شود». می‌توانید علت این جهش را تابش پرتوهای کیهانی بدانید و یا می‌توانید چیزی را که بیشتر طول می‌کشد فرض بگیرید؛ مثل آن فرایندی که باعث شد استخوان فک خزندگان به سمت گوش میانی پستانداران نقل مکان کند و نهایتاً در کارکرد زبان نقش شگفت‌انگیزی برعهده‌گیرد. این فرایندی است که ظاهراً یکصد و شصت میلیون سال طول کشیده و حاصل رشد جمجمهٔ پستانداران اولیه بوده است؛ این نتیجه‌ای است که از تحقیقات اخیر بر می‌آید. قصهٔ تخیلی ما راهی است برای طرح خودمانی و غیررسمی پرسش‌های برنامهٔ کمینه‌گرا.

اما بالاخره اصول بنیادی زبان چگونه وارد برنامهٔ ژنتیکی شده‌اند؟ این مسئله‌ای است که بسی فراتر از درک امروزی ما قرار گرفته و صرفاً مربوط به

زبان هم نیست، بلکه در مورد نظام‌های زیست‌شناختی به مراتب ساده‌تر نیز حل‌نشده باقی مانده‌است.

○ آیا «کاربرد نامتناهی ابزار متناهی» متضمن تناقض نیست؟  
 آیا انگاره‌ای که اندامی متناهی را بالقوه نامتناهی می‌کند دچار  
 تناقض و ناسازگاری ذاتی نیست؟

● این تا حدود یک قرن پیش یک مشکل بود و واقعاً مثل یک تناقض به نظر می‌رسید. یکی از دستاوردهای برجسته ریاضیات جدید این بود که نشان داد تناقضی وجود ندارد و دقیقاً به معنایی منسجم و سازگار، ابزار محدود می‌تواند کاربرد نامحدود داشته‌باشد. این چیزی نیست مگر نظریهٔ محاسبه‌پذیری و نظریهٔ تابع‌های بازگشتی.<sup>[۲۲]</sup> این‌ها به‌واقع کشفیات بزرگی بودند زیرا توانستند اندیشه‌های سنتی را به روشنی صورت‌بندی کنند. مدت‌ها بود که حدس و گمان‌هایی در این باره بیان می‌شد اما صورت‌بندی آن‌ها همین اخیراً اتفاق افتاد، یعنی چیزی حدود اواسط قرن بیستم. آری، ظاهراً یک ناسازگاری دیده می‌شود ولی خیلی ساده بگویم که چنین چیزی در میان نیست و به مفهومی بسیار ساده، تبیینی وجود دارد که به هیچ‌وجه ناسازگار نیست. من در اینجا نمی‌توانم بیشتر وارد این مبحث بشوم.

○ می‌توانید به‌عنوان نمونه یکی از اصل‌های رویکرد «اصول و پارامترها» را نام‌ببرید؟

● همان اصلی که در سخنرانی‌ام اشاره کردم؛ یعنی خصیصه‌های خوانش‌ناپذیر باید پیش از رسیدن به بازنمود معنایی برطرف شوند (و الا اشتقاق خوانش‌ناپذیر می‌شود) و اینکه تنها راه برای برطرف کردن آن خصیصه‌ها این است که در یک رابطهٔ محلی مناسب قرار گیرند و حذف شوند؛ این ظاهراً یک اصل جهانی است که تبعات گسترده‌ای دارد. به‌عنوان نمونه، همین نکتهٔ فنی‌ای که اکنون مطرح شد،<sup>[۲۳]</sup> برای [مسئلهٔ رابطهٔ محلی] عواقبی

دارد که در تمام ساخت‌ها و زبان‌ها درست است، پس اگر این طور باشد، می‌توانیم آن را یک اصل بخوانیم. سایر اصول رابطهٔ محلی نیز چنین‌اند. از جملهٔ سایر اصول پیشنهادی می‌توان به اصول نظریهٔ ایکس - بار، نظریهٔ مرجع‌گزینی، شرط تسلط سازه‌ای برای زنجیره‌ها، نظریهٔ ریچاردکین<sup>۱</sup> دربارهٔ «مسیرهای غیرمبهم»<sup>۲</sup> و بسط آن به صورت «نظریه‌های پوسته‌ای» لارسن<sup>۳</sup> و یا «کمینگی نسبی» لوییجی ریززی<sup>۴</sup> و خیلی چیزهای دیگر اشاره کرد. متون زبان‌شناسی مملو از این چیزهاست و البته همگی در حال تکوین و تغییر مداوم‌اند که به نظر من بسیار خوب است.<sup>[۲۴]</sup>

مطالعهٔ زبان، سنتی کهن و به قدمت هند و یونان باستان است، لیکن پرسش‌هایی از این دست را هیچ‌کس حتی تصور هم نمی‌کرد و البته تا همین چند وقت پیش، راهی هم برای پیگیری آن‌ها وجود نداشت. این نظام در چنان قدری از پیچیدگی جای گرفته که هرگز نمی‌توان اصولی کلی و فراگیر، و درعین حال پایدار برای هر یک از حوزه‌های تجربی آن تدارک دید. مشکل افزون در این مورد این است که آزمایش مستقیم که می‌تواند خیلی از پاسخ‌ها را به راحتی در اختیار بگذارد، به دلایل اخلاقی مردود است، بنابراین باید از راه‌هایی رفت که در مقایسه با مطالعهٔ مولکول‌ها یا دستگاه بینایی گربه، به مراتب غیرمستقیم‌تر است.

○ آیا شما ادعا می‌کنید که زبان، در جایی «میان» نظام‌های صوری و نظام‌های زیستی، به «کمال» رسیده‌است؟ و آیا ثمرهٔ مستقیم «جدید بودن» [در سیر تکاملی] است یا نتیجهٔ پیچیدگی آن؟

● اشارهٔ شما به «کامل بودن» زبان، مربوط است به سؤالاتی که به تازگی وارد دستور کار پژوهش‌های علمی شده و هنوز هم به خوبی فهمیده



1. Richard Kayne
2. Unambiguous Paths
3. Larsonian Shell
4. Luigi Rizzi

نشده‌است، ولی من فکر می‌کنم که این سؤالات از لحاظ تجربی کاملاً بامعنی هستند و احتمالاً بسیار هم مهم‌اند. مسئله از یک فرض تجربی مشخص (و تقریباً رایج) آغاز می‌شود که می‌گوید یک استعداد زبانی اختصاصی وجود دارد که از طریق بعضی سطوح تعامل با نظام‌های (خارجی، [اما درون ذهنی]) دیگر ارتباط دارد. این نظام‌ها از داده‌های بخش زبانی برای پیشبرد کارکردهای خود استفاده می‌کنند و البته فقط می‌توانند به داده‌هایی که قالب خاصی دارند، دسترسی پیداکنند؛ یعنی برای اینکه استعداد زبانی قابل استفاده باشد، حتماً باید داده‌هایش را در قالب مناسبی به نظام‌های برون‌زبانی عرضه‌کند. به این ترتیب، این نظام‌های کنش، شرایطی را به زبان تحمیل می‌کنند (شرایط برونداد عریان<sup>(۱)</sup>)<sup>[۲۵]</sup> و کار ما این است که دریابیم آیا استعداد زبانی برای برآورده کردن این شرایط، طراحی خوبی دارد یا نه؟ و اینکه آیا ویژگی‌های استعداد زبانی صرفاً برای پاسخگویی به این شرایط، «راه‌حلی بیهینه» هستند یا اینکه آیا لازم است که پیچیدگی‌هایی مستقل از این شرایط دسترسی را به معماری زبان بیفزاییم؟ این پرسش‌ها در قدم نخست نادقیق‌اند؛ پژوهش‌های اخیر زبان‌شناسی در حال پالایش و پیرایش این مسائل هستند و البته تلاش می‌کنند که عواقب تجربی فرضیه «کامل بودن معماری زبان» را بررسی کنند.

نظام‌های صوری داستانی به کلی متفاوت دارند. این‌ها دستگاه‌های مصنوعی هستند و به منظوره‌های گوناگون طراحی می‌شوند؛ و خوبی یا بدی‌شان بستگی دارد به اینکه چه قدر می‌توانند به آن منظورها کمک‌کنند. من دلیل جالبی برای مقایسه آن‌ها با نظام‌های زیستی سراغ ندارم. مسئله «جدید بودن» هم در میان نیست، زیرا فارغ از اینکه استعداد زبانی چه راهی را تا وضع کنونی‌اش پیموده‌باشد، این پرسش‌ها باز هم مطرح می‌شوند.



○ در برنامهٔ کمینه‌گرا اصطلاحاتی مانند «همگرا»، «ساقط»، «ادغام»، «تعلل»، «حرص» وضع شده‌است؛ آیا این عبارات‌های استعاری از نظرات سیاسی شما برگرفته شده‌است؟

● اگر هم این‌طور باشد من خودم خبر ندارم. «همگرا<sup>۱</sup>» و «ساقط<sup>۲</sup>» از ریاضیات و نظریهٔ محاسبه‌پذیری آمده و «ادغام<sup>۳</sup>» هم فکر می‌کنم راحت‌ترین راه است برای گفتن اینکه دو شیء در کنار هم قرار گرفته‌اند تا شیء بزرگ‌تری بسازند. «تعلل<sup>۴</sup>» یک جور مزاح است برای اینکه موضوع را بامزه و قابل فهم کنیم. «حرص<sup>۵</sup>» هم همین‌طور؛ من گمان نمی‌کنم که شیوهٔ انتخاب اصطلاحات، معنی خاصی داشته‌باشد.

○ ترتیب چپ‌به‌راست سازه‌های نحوی در برنامهٔ کمینه‌گرا نقش محوری‌تر و منسجم‌تری نسبت به گذشته پیدا کرده‌است. این مهم در بطن معماری زبان جای دارد؟ یا فقط یک محدودیت سطح تعامل و ناشی از ویژگی‌های ترتیبی نظام‌های حسی-حرکتی و مفهومی-نیتی است؟

● این یک موضوع پژوهشی جالب است. من احساس می‌کنم که اصولاً هیچ ترتیب چپ‌به‌راست و... وجود ندارد. اگر نگاهی به ساختار یک نظام زایشی بیندازید، می‌بینید که چیزی نیست به‌جز برداشتن عناصر واژگانی از یک جا و ادغام کردن آن‌ها با هم و تولیدکردن سازه‌های بزرگ‌تر و انجام‌دادن عملیاتی روی آن سازه‌ها و در نهایت تحویل آن‌ها به یک بازنمود معنایی. این عملیات از نقطهٔ شروع، تا آنجا که به سطح تعامل مفهومی-نیتی می‌رسد، ترتیب چپ‌به‌راست (یا راست‌به‌چپ) ندارد؛



1. Converge
2. Crash
3. Merge
4. Procrastinate
5. Greed

درواقع احتمال می‌رود که اصولاً هیچ ترتیبی وجود نداشته باشد؛ فقط سلسله مراتب هست.

از سوی دیگر، صدا ترتیب خطی دارد؛ من تصور می‌کنم که این «ترتیب» را نظام‌های حسی - حرکتی تحمیل می‌کنند زیرا نظام‌های حسی - حرکتی ما محدود هستند و ناچارند که چیزها را از چپ به راست بچینند، یعنی در محور زمان. پس یک دستگاه غیرخطی که فقط سلسله‌مراتب دارد (نه ترتیب)، جایی در طول مسیرش، مجبور می‌شود خطی شود تا با شرایط سطح تعامل حسی - حرکتی جور دربیاید.

دقت کنید که این امر هیچ ضرورتی ندارد و درواقع می‌دانیم که بعضی موجودات زنده، چنین ویژگی‌ای ندارند. می‌توانید به‌عنوان نمونه دلفین‌ها را در نظر بگیرید. آن‌ها مغز بزرگی نسبت جثه‌شان دارند و از این حیث بی‌شبهت به انسان نیستند. دلفین‌ها نظام ارتباطی پیچیده‌ای دارند و از طریق بینی‌شان با هم ارتباط برقرار می‌کنند (و البته صداهای بامزه‌ای هم در می‌آورند). این صداها، تا حدی مانند سونار (برای جهت‌یابی و تشخیص موقعیت) به کار می‌رود و هم برای ارتباط استفاده می‌شود. ظاهراً برخی از انواع دلفین‌ها می‌توانند هر دو کار را هم‌زمان و از طریق هر دو طرف بینی‌شان انجام دهند. چنین چیزی بدان معنی است که آن‌ها نظام ارتباطی غنی‌تری نسبت به انسان دارند؛ یعنی می‌توانند در دو بعد، صدا تولید کنند. بنابراین کاملاً امکان دارد که صدا فاقد ترتیب چپ‌به‌راست باشد. در این مورد خروجی‌های موازی وجود دارد که البته هر یک می‌تواند در درون خود ترتیب داشته باشد ولی کلیت آن چپ‌به‌راست نیست. ما انسان‌ها چنین دستگاهی نداریم و تنها یک کانال ارتباطی در اختیار ماست.

اما از قضا، اگر به زبان اشاره توجه کنید، متوجه می‌شوید که این زبان یک کانال واحد ندارد، بلکه دارای کانال‌های چندگانه است، درحالی‌که زبان گفتاری فقط یک کانال دارد. به‌هر حال این ناشی از محدودیت ابزار حسی - حرکتی ماست که ناگزیر از خطی شدن است. اگر ما - فرضاً -

قادر به تله پاتی بودیم (و در نتیجه نیازی به تولید صدا نداشتیم) دیگر لازم نبود که واژه‌های زبان ترتیب داشته باشند. [یکی از حضار، جمله نامفهومی بیان می‌کند] اوه، مطمئناً؛ این کاملاً واقعیت دارد اما مسئله‌ای دیگر است. یادمان باشد که تولید (زایش) یک عبارت، فرایندی انتزاعی است و با تولید گفتاری آن فرق دارد - و به کلی چیز دیگری است. تولید گفتاری یک عبارت، محصور در زمان است؛ زیرا از یک جا شروع می‌کنید، به [آوای] بعدی می‌رسید و کار به همین گونه ادامه می‌یابد، و در این حین، همه نوع اصلاحی انجام می‌دهید ولی این همان سؤال اول نیست. وقتی که چیزی را تغییر می‌دهید در حقیقت دارید چیز جدیدی تولید (زایش) می‌کنید؛ زیرا زایش و تولید، دو فرآیند کاملاً متمایز هستند. البته این دو با هم مرتبط‌اند زیرا نظام‌های کنش به دستگاه دانش هم دسترسی دارند ولی به هر حال دو فرآیند جداگانه هستند. ما از یک سو می‌گوییم که زایش خطی نیست ولی از سوی دیگر می‌گوییم که تولید گفتاری ترتیب خطی دارد، چون همه کارهای ما روی محور زمان است اما این دو موضوع از یکدیگر مستقل‌اند و هیچ ربطی به پرسش و بحث ما ندارد.

سؤال این بود که آیا عبارت انتزاعی‌ای که آن داده‌ها را فراهم می‌کند ترتیب خطی دارد یا نه؟ من فکر می‌کنم پاسخ منفی است، مگر در جایی که به سطح تعامل حسی - حرکتی می‌رسیم. این‌ها مسائل پژوهشی هستند، پس نباید درباره آن‌ها متعصب باشید. [۲۶]

○ چیدمان‌های محوری برنامه کمینه‌گرا مانند رابطه مشخصگر - هسته یا رابطه‌های محلی، از پس توضیح ساخت واژه تصریفی زبان‌های تبتی - برمه‌ای همچون زبان میزو بر نمی‌آیند. در زبان میزو در جمله‌ای معادل آنچه در انگلیسی به صورت *John wants to see you* ترجمه می‌شود، فعل بند پایه (want)، هم با فاعل بند پایه (John) و هم با مفعول [بند درونه] (you) مطابقت می‌کند. در این صورت نمی‌توان رابطه مشخصگر - هسته را بین *AgrO*

(هسته مطابقت مفعولی) بند پایه و مفعول بند درونه برقرار کرد.

شما چگونه این واقعیت را با دستور جهانی تبیین می‌کنید؟

● تصور کنید که کسی بیاید و بگوید که فلان رویکرد به زبان نمی‌تواند از پس توضیح این واقعیت برآید که در زبان انگلیسی فعل با گروه اسمی‌ای که در عمق یک بند درونه‌گیری شده قرار دارد مطابقت می‌کند، نه با فاعل بند خودش؛ یعنی چیزی مانند عبارت *There are believed to have been several people in the room*.<sup>[۲۷]</sup> ما نمی‌توانیم بگوییم که چنین ادعایی صحیح است یا غلط. نخست باید زبان انگلیسی را با اندکی دقت بیشتر بررسی کنیم و بعد باید مشخص کنیم که آن رویکرد را در گذر کشفیات و بینش‌های جدید چگونه می‌توان اصلاح و پالایش کرد. هیچ‌کس نمی‌تواند حدس‌بزند که برنامه‌کمیته‌گرا چگونه باید داده‌ای را تبیین کند که به صورت تصادفی از زبان انگلیسی یا زبان میزو برگزیده شده‌است.

در این مورد، زبان دچار ناگواری ویژه‌ای نیست. حتی علوم پایه هم در ورای دستگاه‌های بسیار ساده، دانسته‌چندانی ندارند و در آنجا هم تنها می‌توان در این باره گمانه‌زنی کرد که نظریه‌های موجود چگونه ممکن است پدیده‌های خاصی را پوشش‌دهند یا اینکه صرفاً پرسید که آیا این نظریه‌ها قابلیت طرح دارند یا نه. آیا قوانین فیزیک می‌توانند درباره‌ی این واقعیت که چرا اکنون باران می‌بارد توضیحی دهند؟ این پرسش در این هیئت بی‌معنی است، مگر آنکه بشود آن را به طرزی مناسب طرح کرد و در آن صورت است که شاید بتوان پاسخ‌هایی شگفت‌انگیز یافت؛ مانند آنچه از پژوهش‌های اخیر بر می‌آید. در اوایل همین قرن بیستم، هیچ‌کس نمی‌توانست با اطمینان بگوید که فیزیک آن روزگار - که البته شکوفاترین شاخه‌ی علم نیز بود - درباره‌ی موضوعی بنیادی مانند پیوند شیمیایی چه چیزی برای گفتن دارد (چیزی هم برای گفتن نداشت). امروز هم هیچ‌کس مطمئن نیست که فیزیک - در قامت کنونی‌اش - بتواند درباره‌ی ماهیت نود درصد

جرم ناشناخته جهان سخنی عرضه کند. اگر به دوران پیشین علوم پایه مراجعه کنیم، این نتیجه بر ما عیان تر می شود.

حرفه علم، معجزه گری نیست، بلکه پیشبرد فهم بشری است. این مهم حتی در مواجهه با (به ظاهر-) ساده ترین پرسش ها، هرگز آسان به چنگ نمی آید.

○ نظریهٔ ایکس - بار می تواند جمله های ساده، و از جمله ساخت های پرسشی و مجهول را توضیح دهد اما لطفاً به من بگویند که باز نمود جمله پیچیده ای همچون *if he comes then we will go to the cinema though he is poor, he is honest* چگونه است؟

● به آسانی می توان برای هر عبارتی یک باز نمود ساخت گروهی ارائه کرد اما اینکه آیا این باز نمود باید مطابق نظریهٔ ایکس - بار باشد یا مطابق نظریه ای دیگر، مسئله ای متفاوت است. من شخصاً دربارهٔ استفاده از نظریهٔ ایکس - بار تردید دارم؛ دلیل این تردید، مباحث کمینه گرایی است.<sup>[۲۸]</sup> سؤال اینجاست که کدام یک درست است؟ در گشودن این گره، جمله های ساده، آسان تر از جمله های پیچیده نیستند. بیایید و جملهٔ *you saw him* را در نظر بگیرید. دیگر آسان تر از این جمله نداریم! از اواخر دههٔ هشتاد به این سو اجماع نسبتاً گسترده ای وجود داشته مبنی بر اینکه ساختار گروهی این جمله به شدت با آنچه قبلاً پنداشته می شده است، فرق دارد و چیزی شبیه این است:<sup>[۲۹]</sup>

[<sub>IP</sub> [<sub>DP</sub> you [<sub>I</sub> INFL [<sub>VP</sub> you [<sub>v</sub> see [<sub>DP</sub> him]]]]]]]

در اینجا آن جفتی که به طور خودمانی به صورت <you, you> نشان داده می شود، یک زنجیره است که از طریق عملیات (احتمالاً بسیار پیچیده ای) شکل گرفته است. این عملیات، نسخهٔ پایینی *you* را به جایی که در آن تلفظ شده ارتقا می دهد. همین مسئله، عیناً دربارهٔ جمله هایی که شما ذکر کردید مطرح می شود و این فی نفسه هیچ دشواری خاصی برای باز نمود ساخت گروهی در بر ندارد. منابع جالبی دربارهٔ این ساختارها به رشتهٔ تحریر

درآمده، که یکی از آن‌ها رسالهٔ دکترای سابین یاتریدو<sup>۱</sup> از ام. آی. تی است که چند سال پیش ارائه شد.

### ○ «ارزش درمانگر» برنامهٔ کمینه‌گرا چیست؟

● عرض کنم که این بیشتر جنبهٔ مزاح دارد! آنچه من در فصل چهارم کتاب (چامسکی ۱۹۹۵b) گفته‌ام این است که اگر احیاناً برنامهٔ کمینه‌گرا درست از آب درنیاید، دست‌کم یک ارزش درمانگر دارد و آن ارزش بدان سبب است که شما را وامی‌دارد که دربارهٔ همهٔ آنچه که بدیهی انگاشته‌اید فکر کنید. یعنی اینکه اگر از ایکس - بار، ر - ساخت، نمایه‌ها، یا حاکمیت خاص در نظریه‌تان استفاده می‌کنید این برنامه به شما گوشزد می‌کند که آیا این فرضیات شما واقعاً موجه‌اند یا اینکه برای پوشاندن خلأ دانش خود از آن‌ها بهره‌گرفته‌اید؟ این همان خاصیت درمانگر برنامهٔ کمینه‌گراست که مجبورتان می‌کند دربارهٔ چیزهایی که به راحتی مورد غفلت واقع می‌شوند بیندیشید.

کسانی که با زبان‌شناسی آشنا هستند اگر نگاهی به کارهای فنی درون این رشته بیندازند، و مثلاً به تلاش‌هایی که در جهت توضیح پدیدهٔ «فیلتر ردّ» (that) صورت‌گرفت توجه کنند، خیلی راحت بی‌می‌برند که بسیاری از طرح‌هایی که برای تبیین این پدیده ارائه شده، به اندازهٔ توصیف خود آن پدیده پیچیده هستند. چنین کارهایی تبیین به حساب نمی‌آید، بلکه بازگویی اصل مسئله به زبانی دیگر است؛<sup>[۳۰]</sup> و این شاید فقط برای چیدن زمینهٔ ورود به بحث واقعاً سودمند باشد. ارزش درمانگر رویکرد کمینه‌گرا این است که پرده از چنین حقایقی برمی‌دارد و شما را در جایگاهی قرار می‌دهد که بتوانید تمیز دهید که کدام تبیین شما به‌راستی موثق و اصیل است و کدام تبیین گمراه‌تان می‌کند. از این نمونه‌ها زیاد داریم؛ مثلاً در بسیاری از



موارد، کاربرد ابزارهایی مانند حاکمیت خاص یا ردها، شبه‌تیین به نظر می‌رسد زیرا پدیده‌ها را تنها به یک زبان فنی دیگر بیان می‌کند و مسئله را چون قبل دست‌نخورده بر جای می‌گذارد.

[و اما یک مثال دیگر:] یک شمّ راهنمای برنامهٔ کمینه‌گرا این است که یک عملیات باید بتواند در هر جایی اجرا شود. اگر این درست باشد، آن‌گاه با این مسئله روبه‌رو می‌شویم که چرا بعضی از موارد حرکت گروه اسمی (NP)، پیش از بازنمون<sup>۱</sup> و بعضی پس از بازنمون اعمال می‌شود؟ این یک موضوع واقعاً فنی است. در مورد حرکت گروه اسمی، چند تمایز فاحش داریم و چند کشف جدید که احتمالاً درست هستند. در همین چند سال اخیر تحقیقاتی انجام شده که نشان می‌دهد... - اجازه دهید یک قدم به عقب بازگردم - که دلایل خوبی داریم مبنی بر اینکه گروه‌های اسمی یک جمله همگی درون فعلی<sup>۲</sup> هستند و یا به تعبیر کلی‌تر، درون گزاره‌ای‌اند. حال بیایید این را درست فرض کنیم.

یک کشف تجربی جدید دیگر حاکی از آن است که گروه‌های فعلی (VP) که شامل عبارت‌های کنشی‌اند (مانند فعل‌های گذرا یا متعدی، یا هر گروهی که جنبهٔ سببی یا کنشگری دارد) همواره عنصری دارند که به صورت آشکار از آن‌ها می‌گریزد (آن عنصر خارج از گروه ظاهر می‌شود) یعنی چیزی باید حتماً در جایگاه آغازین بنشیند. این چیز ممکن است یک فاعل باشد که در جایگاه مشخصگر گروه زمان (TP) نشسته یا می‌تواند مفعولی باشد که به جایگاه ارتقایافتهٔ مفعولی گروه فعلی رفته باشد (در زبان‌هایی که قلب مفعولی آزاد است)؛ و در هر حال چیزی بیرون کشیده می‌شود. به این ترتیب در یک زبان VSO (با ترتیب فعل - فاعل - مفعول) فاعل به موقعیت مشخصگر گروه زمان رفته، اما با توجه وضعیت VSO در آن زبان، فعل به واسطهٔ یک



1. Spell - out  
2. VP - internal

عملیات سطحی به جایی بالاتر از فاعل صعود کرده است؛ در نتیجه، زبان VSO حقیقتاً وجود ندارد، بلکه زبان‌ها همگی [در باطن] SVO یا SOV هستند. معنای دیگر یافته‌ی فوق این است که اگر فرضاً ساخت متعدی - پوچواره<sup>۱</sup> را در زبانی مثل ایسلندی مشاهده کردید و به نظرتان آمد که همه‌ی موضوع‌ها درون گروه فعلی‌اند، باید در خاطر داشته باشید که در آنجا هم دست‌کم یکی از موضوع‌ها از درون گروه فعلی گریخته است (و دیگر درون آن نیست) و به هر حال دست‌کم یکی از موضوع‌ها که احتمالاً باید مفعول باشد، دستخوش حرکت شده است.

ظاهراً این یک حقیقت است و تبیین آن باید کار جالبی باشد. یک حقیقت دیگر، ظاهراً این است که جایگاه مشخصگر گروه زمان باید با یک عنصر آشکار پر شود؛ این را «اصل فرافکنی گسترده» (EPP) می‌گویند و به نظر می‌رسد که خود یک ویژگی توصیفی جهانی برای تمام زبان‌ها باشد و البته دور از انتظار هم نیست که با نقش‌های تماتیک بی‌ارتباط نباشد. در مواردی که یک زبان فاقد عنصر پوچواره‌ای (expletive) باشد که بتواند جایگاه فاعل را با یک عبارت کنشگر پر کند، این دو حقیقت دست به دست هم داده و یکی از انواع حرکت گروه اسمی را باعث می‌شوند. بنابراین، چنین پدیده‌ای را باید ناشی از اصول جهانی زبان دانست.

شاید پرسید تکلیف سایر حرکت‌های گروه اسمی چیست؟ بیایید به عنوان نمونه به زبانی مانند انگلیسی فکر کنیم که برخلاف زبان ایسلندی، ارتقای آشکار مفعولی ندارد. در این مورد نتیجه می‌گیریم که به دلایلی بسیار قوی، انگلیسی هم ارتقای مفعولی دارد و حتی این ارتقا آشکار هم هست، لیکن حرکت دیگری در پی آن رخ داده؛ در هر صورت مفعول در جایگاه نخستین خود باقی نمانده است؛ یعنی در جملهٔ *What did John see?* مفعول ما درست مثل زبان ایسلندی یا ژاپنی، به جایگاه ارتقایافتهٔ مفعولی حرکت



کرده اما ناچار بوده که یک قدم دیگر جابه‌جا شود و به جایگاه مشخصگر گروه متمم‌نما (Spec-CP) برود؛ این صرفاً به دلیل برخی ویژگی‌های جهانی زبان، و چند پارامتر محدود، مانند خصیصه‌های گروه زمان است. فکر می‌کنم این ویژگی در تعمیم هولمبرگ هم وارد شده‌است.<sup>[۳۱]</sup> یک تفاوت پارامتری در خصیصه‌های گروه زمان داریم که به «تعمیم هولمبرگ» منجر می‌شود. در نتیجه، به نظرمان می‌آید که بعضی از زبان‌ها حرکت آشکار داشته و بعضی دیگر چنین حرکتی نداشته‌باشند، اما در حقیقت همگی حرکت آشکار دارند. هر یک از این موارد، همچون کوهی از پدیده‌های پیچیده به نظر می‌آید، اما اگر بتوانیم پرده‌ها را یک‌یک کنار بزنیم، خواهیم دید که بیش از چند اصل کم‌شمار در میان نیست و تفاوت‌ها بسیار اندک‌اند.

### ○ محدودیت‌های صوری‌ای که شرایط خوانش‌پذیری بر زبان تحمیل می‌کنند چه هستند؟

● این خود یک موضوع پژوهشی است که تکوین و تغییر هم دارد. حتی مطالعهٔ شرایط تحمیلی نظام‌های حسی - حرکتی بر زبان، که سال‌هاست به‌طور گسترده دنبال می‌شود، بسیار دشوار و پیچیده است. نتایج جالب، اما محدودی نیز در این حوزه به دست آمده‌است. ما در مورد سایر نظام‌های کنش زبان (یعنی آن نظام‌هایی که برای تفکر دربارهٔ جهان، بیان اندیشه‌ها، پرسشگری... به کار می‌آیند و نظام‌های مفهومی - نیتی خوانده می‌شوند) دانش به‌مراتب کمتری داریم. این موضوع پژوهشی، دوشادوش تحقیقات ما بر روی خود استعداد زبانی متحول می‌شود. بار دیگر تأکید می‌کنم که گرچه درک ما از نظام‌های برون‌زبانی هنوز اندک است ولی دانسته‌های وسیعی دربارهٔ شرایط تحمیلی آن‌ها داریم؛ و این چیزی نیست جز داده‌های آوایی و معنایی‌ای که در گذر مطالعهٔ زبان، از آغاز تا کنون به یاری‌مان آمده‌است. این نکتهٔ ارزنده را نیز به یاد داشته‌باشیم که وضوح و شفافیتِ انگاره‌ها (حتی نسبی) پیش‌شرط پژوهش نیست، بلکه حاصل پژوهش

است. پرسش‌هایی که در مسیر تحقیق طرح می‌کنیم، همپا با ژرف‌تر شدن پاسخ‌هایمان، روشن‌تر و دقیق‌تر می‌شوند. تاریخ علوم طبیعی، همواره مملو از این نمونه‌ها بوده‌است.

○ امروزه در معنی‌شناسی چه می‌گذرد؟ آیا امکان دارد که معنی‌شناسی نیز در آینده تبدیل به علمی بالغ شده و شاخه‌هایی برای خود پیدا کند؟

● این واقعاً سؤال جالبی است. بخشی از مسئله به آن موضوعات فرعی بر می‌گردد که من در ابتدای سخنرانی، دربارهٔ بازنمودها بیان کرده و به کنار نهادم. بیایید اول پیرسیم که اصولاً معنی‌شناسی یعنی چه؟ اگر منظور، آن چیزی باشد که در سنت پیرس، فرگه و دیگران به چشم می‌خورد و دربارهٔ رابطهٔ آواها و اشیا است، باید بگویم چنین چیزی شاید اصلاً وجود نداشته باشد.<sup>[۳۲]</sup> اگر منظورتان از معنی‌شناسی، مطالعهٔ نقش‌های تماتیک، زمان، ساختار رخداد، جایگاه موضوع‌ها و چیزهایی از این قبیل باشد، گستره‌ای بسیار غنی و پربار است ولی این گستره، معنی‌شناسی نیست، بلکه نحو است؛ به دیگر سخن، این‌ها همگی جزء بازنمودهای ذهنی هستند و هیچ ربطی ندارند به اینکه آیا جهانی در بیرون وجود دارد یا نه؛ درست مثل بازنمود واجی. این حوزه را به اشتباه «معنی‌شناسی» نامیده‌اند. درست مثل اینکه در واج‌شناسی بخواهیم خود را با این خیال گول‌بزنیم که واج‌شناسی، دربارهٔ رابطهٔ میان واج‌ها و ارتعاش مولکول‌های هواست. همه می‌دانید که چنین نیست و این خود، کاری دیگر است. کار واج‌شناسی مطالعه بازنمودهای ذهنی‌ای است که فرض می‌کنیم مشابه با بخش‌هایی از یک دستگاه پردازشگر باشد که در نهایت به حرکت مولکول‌ها ختم می‌شود. بخش اعظم آنچه معنی‌شناسی می‌خوانند، به نظر من نحو است. گمان می‌کنم این بخش از نحو که معنی‌شناسی نامیده شده، نزدیک به سطوح تعامل کنش زبان جای

داشته باشد. دو چیز داریم که یکی نحو است و دیگری کاربردشناسی؛ مسلماً ما با واژه‌ها کارهایی می‌کنیم که این را به مفهوم کلی، کاربردشناسی می‌گویند.<sup>[۳۳]</sup> اینکه معنی‌شناسی به معنای فنی تر آن وجود داشته باشد سؤال است که باب آن مفتوح مانده، ولی من دلیلی نمی‌بینم که باورکنم معنی‌شناسی وجود دارد.

به اعتقاد من این مسئله به فرضی قدیمی و احتمالاً نادرست بازمی‌گردد. بر اساس آن فرض، میان واژه‌ها و اشیا رابطه‌ای جدا از مقتضیات کاربرد پنداشته می‌شد.

○ آیا به صرف دانستن مفهومی مانند «بالارفتن»، کودک از این واقعیت هم آگاه می‌شود که این مفهوم برای عینیت یافتن، نیازمند یک کنشگر و یک کنش پذیر است؟ آیا کودک می‌آموزد که مفهوم «مردن» در انگلیسی به دو صورت، یعنی die و kick the bucket عینیت می‌یابد؟ به نظر می‌آید که بخش مفهومی و بخش محاسباتی، هر یک حوزه‌ای مجزا باشند؛ حال آیا تجربه زبانی تعاملی میان این حوزه‌ها بر می‌انگیزد تا بدان وسیله ساختارهای موضوع - محمول تولیدشده، آن‌گاه تبدیل به همان بازنمودهای نحوی‌ای شوند که با اقلام واژگانی آشنا پر می‌شوند؟

● این پرسش‌ها احتمالاً به یکی از کتاب‌های ده سال پیش من اشاره دارد. من در آن کتاب گفته بودم که کودک بنا بر موهبت ذاتی و زیستی‌اش، صاحب مخزنی از مفاهیم است؛ به این ترتیب تنها چیزی که باید بیاموزد این است که هر مفهوم در زبان به کدام صورت عینیت می‌یابد.<sup>[۳۴]</sup> پس کودک مفهومی انتزاعی مانند «بالارفتن» را به همراه تمامی خصوصیات عجیب و غریبش با خود دارد و فقط لازم است که بیاموزد که این مفهوم به صورت climb تلفظ می‌شود و نه چیزی دیگر. کتاب مهم جری فودور در این باره



هنوز معتبر است و همین‌طور، کار ری جکنداف و خیلی کسان دیگر.<sup>[۳۵]</sup> این پرسش‌ها کاملاً به‌جا و عقلانی‌اند. می‌توان به طرق گوناگون در این باره اندیشید اما دانستهٔ زیادی در دست نداریم. من ممکن است حدس خود را در اینجا بیان کنم اما این حدس چیزی بیش از یک موضوع پژوهشی نیست.

ما بر اساس شواهدی قوی می‌دانیم که مفهوم‌هایی چون بالارفتن، دنبال‌کردن، دویدن، درخت، کتاب و غیره اساساً ثابت هستند و اگر کمی در آن‌ها دقت کنید درمی‌یابید که ویژگی‌های بسیار پیچیده‌ای دارند. این مسائل را در فرهنگ‌نویسی سنتی لحاظ نمی‌کنند؛ مثلاً وقتی فرهنگ‌ده‌جلدی زبان انگلیسی آکسفورد را (با ذره‌بین!) می‌خوانید، ممکن است تصور کنید که تعریف واژه را به شما می‌دهد اما چنین نیست. تنها چیزی که دستگیرتان می‌شود چند راهنمایی و سرنخ مختصر است اما این دانش ذاتی شماست که جای خالی جزئیات بی‌شمار را پر می‌کند تا در نهایت پی‌ببرید که معنی آن واژه چیست. به محض اینکه تلاش کنید آن چیزهایی را که در واژگان بدیهی گرفته‌ایم بشمارید، درمی‌یابید که این مفاهیم به قدری باورنکردنی پیچیده‌اند.<sup>[۳۶]</sup>

در حقیقت چندصدسال است که دانشمندان این مسائل را می‌دانند. در سنتی که دامنهٔ آن تقریباً از هابز تا هیوم است، این پرسش‌ها به دقت بررسی می‌شد. این سنت، ریشه‌ای ارسطویی دارد و بی‌شبهت به تفکرات نوافلاطونی قرن هفدهم نیست؛ من معتقدم که این سنت را باید بسط داد.<sup>[۳۷]</sup> به هر ترتیب، وقتی به این مسائل نزدیک می‌شویم، می‌بینیم که چه قدر دشوار و پیچیده‌اند. معنی این حرف آن است که این مفاهیم باید حاضر و آماده باشند و تنها لازم است که برانگیخته شوند و بعد تعیین شود که به کدام آواها مربوط‌اند.

اما در این صورت فوراً به این مسئله بر می‌خوریم که چه میزان از این مفاهیم، متغیر و چه اندازه از آن‌ها ثابت است؟ این‌ها دوباره موضوع‌های پژوهشی‌اند و ما دربارهٔ بعضی از آن‌ها اطلاعاتی داریم. مسلماً die و kick the bucket موردی تحمیلی و مصنوعی است ولی دربارهٔ سؤالات دیگر، ما واقعاً چیزی نمی‌دانیم.

«آیا بخش محاسباتی و بخش مفهومی، دو حوزه مجزا هستند؟» این را هم به‌راستی کسی نمی‌داند. یک مسئله سنتی داریم دربارهٔ اینکه «آیا ما می‌توانیم بدون زبان فکر کنیم؟» اگر پرسید که در این باره چه دانسته‌هایی داریم، باز باید گفت که «چندان نمی‌دانیم» و هر آنچه دانسته‌ایم فقط با «درون‌نگری» است.

خوب، من با درون‌نگری فهمیده‌ام که می‌توانم بدون زبان فکر کنم و در واقع خیلی اوقات برای من پیش آمده که به چیزی فکر می‌کنم ولی نمی‌توانم آن را به راحتی بیان کنم. این دست‌کم برای من یک تجربه خیلی عام است و به گمانم برای همه شما اتفاق افتاده باشد که بخواهید چیزی را بگویید اما بعد متوجه می‌شوید که آنچه را که منظورتان بوده است نگفته‌اید، دوباره تلاش می‌کنید و نزدیک‌تر می‌شوید و دست‌آخر، یکی پیدا می‌شود و کمکتان می‌کند و باز گفته‌تان به شکل دیگری در می‌آید. این تجربه‌ای نسبتاً عام و مشترک است و به سختی معنی می‌دهد، مگر آنکه فرض کنیم که می‌توانیم بدون زبان فکر کنیم. گاه فکری می‌کنیم و بعد می‌خواهیم فکرمان را به دیگران بگوییم اما در می‌یابیم که از این کار عاجزیم و اصلاً نمی‌توانیم به کسی بگوییم که چه در سر داریم. گاه دربارهٔ چیزها تصمیمی آنی و ناخودآگاه می‌گیریم و وقتی که چرایی آن تصمیم را از ما بپرسند معمولاً جواب‌دادن ما بسیار سخت می‌شود. این تجارب نشان می‌دهد که ما بدون زبان فکر می‌کنیم؛ اگر این‌طور باشد باید ساختاری مفهومی در میان باشد، ولی اینکه چنین چیزی چه رابطه‌ای با زبان دارد خود مسئله‌ای دیگر است؛ مسئله‌ای مهم و جالب که حتی نمی‌توان قدمی به سوی آن برداشت.

## | پی‌نوشت‌ها: |

- ۱ برای توضیحی جذاب و به‌روز دربارهٔ زبان نگاه‌کنید به پینکر (۱۹۹۵).
- ۲ نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۵۱).
- ۳ نگاه‌کنید به مَتیوز (۱۹۶۴).
- ۴ نگاه‌کنید به جکنداف و لردال (۱۹۸۳) و نیز جکنداف (۱۹۹۲).
- ۵ نگاه‌کنید به برنشتاین (۱۹۷۶).
- ۶ در زبان ژاپنی نوعی «پروازکردن» وجود دارد که آن را انسان انجام می‌دهد. در زبان عبری هوایما «سُر می‌خورد» ولی پرواز نمی‌کند.
- ۷ به بحث «معنی‌شناسی» در آخر بخش نظریهٔ زبان نگاه‌کنید.
- ۸ چامسکی در جایی دیگر دربارهٔ ژاک لاکان چنین می‌گوید:  
به‌عنوان نمونه، در مورد لاکان - این البته ممکن است بی‌مهری تلقی شود - ولی عقیدهٔ صریح من این است که او شارلاتانی حواس‌جمع است و کارش این است که حلقه‌های روشنفکری پاریس را به بازی بگیرد تا ببیند که چه قدر می‌شود مُهْمَل بار دیگران کرد و درعین حال جدی جلوه کرد. من این سخنان را به معنی دقیق کلمهٔ گفتم؛ من او را می‌شناسم. (نقل از ری ۱۹۹۵: ۲۰۶)
- ۹ برای جواب به بخش بعد نگاه‌کنید.
- ۱۰ برای یک بررسی عام نگاه‌کنید به استوارت (۱۹۹۵). برای نمونه‌های مشابه و نیز مسائل مربوط به نظریهٔ ذهن نگاه‌کنید به پن روز (۱۹۹۵).
- ۱۱ دربارهٔ بحث زبان و اعداد نگاه‌کنید به هارفورد (۱۹۸۷).

- ۱۲ در این مورد نگاه کنید به پریمک (۱۹۸۶) و نیز پینکر (۱۹۹۵) فصل ۱۱.
- ۱۳ یکی از اولین بحث‌های کلاسیک درباره مبانی تکاملی گفتار انسان؛ نگاه کنید به لایبرمن (۱۹۷۵). برای مباحث جدیدتر و از نقطه نظری متفاوت، نگاه کنید به پینکر (۱۹۹۵) فصل ۱۱.
- ۱۴ برای بیان کلاسیک این فرضیه نگاه کنید به فودور (۱۹۷۵).
- ۱۵ سؤال کننده احتمالاً چیزی به قیاس با داستان گوریل سرگردان را که در سخنرانی آمده، در ذهن داشته است.
- ۱۶ نگاه کنید به چامسکی (۱۹۸۰) برای بیان روشن ایده زبان به مثابه اندام زیستی.
- ۱۷ برای بررسی عام این مسائل نگاه کنید به گاردنر (۱۹۷۵).
- ۱۸ نگاه کنید به هابل و وایزل (۱۹۶۲).
- ۱۹ کل ماجرا را در کرتیس (۱۹۷۷) بخوانید.
- ۲۰ نگاه کنید به گلایتمن (۱۹۹۵) و نیز کارول چامسکی (۱۹۸۶).
- ۲۱ ارگتیو (ergative) به زبانی‌هایی گفته می‌شود که در آن‌ها فاعل فعل‌های لازم و مفعول فعل‌های متعدی دارای تصریف حالت دستوری مشابه هستند. برای بررسی موضوع در چارچوب کمینه‌گرایی نگاه کنید به چامسکی (۱۹۹۵b، بخش ۲.۳).
- ۲۲ نگاه کنید به تورینگ (۱۹۵۰) و نیز، بولوس و جفری (۱۹۷۴).
- ۲۳ به اواخر گفت‌وگو نگاه کنید که درباره حرکت به منظور چک شدن حالت، صحبت می‌شود. (محو تصریف حالت از اسم‌ها)
- ۲۴ به عنوان مقدمه ورود به این مباحث (واقعاً فنی) نگاه کنید به ردفورد (۱۹۸۸ و ۱۹۹۷). این بحث‌ها را پس از آشنایی پیدا کردن با متون زبان‌شناسی می‌توان فهمید. فصل اول کتاب چامسکی (۱۹۹۵b) نیز وصف مختصری از این موضوعات ارائه می‌کند.
- ۲۵ به پی‌نوشت ۱۶ از بخش قبل نگاه کنید.
- ۲۶ در اینجا به تحقیقات مهم ریچارد کین درباره ترتیب خطی در نحو (کین ۱۹۹۴) اشاره می‌شود ولی متأسفانه صدای ضبط شده در این قسمت نامفهوم بود. برای بحث درباره نظریه کین نگاه کنید به چامسکی (۱۹۹۵b: بخش ۸.۴).
- ۲۷ توجه کنید که این ساخت همان مسئله مربوط به آن جمله زبان میزو را دربردارد؛ یعنی در هر دو، شاهد مطابقت میان اجزای بندهای متفاوت هستیم و به این خاطر به نظر می‌آید که به مثال نقضی برای تصور رایج مطابقت به مثابه رابطه‌ای درون - بندی (یا درواقع رابطه محلی مشخصگر - هسته) برخورد داشته باشیم. اما نکته اینجاست که چیزی که در وهله اول مثال نقض به نظر می‌آید، ممکن است پس از بررسی دقیق، دیگر مثال نقض نباشد. برای جزئیات بیشتر در مورد ساخت «there» نگاه کنید به چامسکی (۱۹۹۵a و ۱۹۹۵b).

- ۲۸ نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۹۵a).
- ۲۹ این بازنمود، براساس «فرضیهٔ فاعل درون گروه فعلی» است (کوپ‌من و اسپورتیش ۱۹۹۱). بر این مبنای جایگاه اصلی فاعل (گروه حرف تعریف DP) همانا مشخصگر گروه فعلی است، لیکن فاعل بعداً به جایگاه مشخصگر گروه تصریف (IP) صعود کرده و از خود ردّ یا یک کپی بر جای می‌گذارد. به زبانی ساده‌تر، IP و DP به ترتیب، نشانه‌های جدید برای مفاهیم آشنای جمله (S) و گروه اسمی (NP) هستند. در یک صورت‌بندی پیشین، نمودار ساخت گروهی جمله مورد اشاره به شکل زیر بود:
- [IP [NP you [<sub>2</sub> INFL [VP [<sub>v</sub> see [NP him]]]]]]
- ۳۰ «فیلتر ردّ that» در اثر چامسکی و لزنیک (۱۹۷۷) پیشنهاد شد که به واسطهٔ آن نداشتوری بودن ساخت‌هایی مانند *Who do you think that saw Mary?* و *John seems that saw Mary* توضیح داده‌شود. برابر نظریهٔ ردّ حرکت، *who* در نمونهٔ اول *John* در نمونهٔ دوم، از جایگاه فاعل بند درون حرکت کرده و از خود ردّی به جا می‌گذارند. در هر دو مورد، یک دنبالهٔ ردّ *that* ایجاد می‌شود. کار فیلتر ردّ *that* این است که جمله‌هایی را که چنین دنباله‌ای در آن‌ها یافت‌شود، نداشتوری اعلام کند. از دید چامسکی، این فیلتر، مستلزم «تقریر» (stipulation) است و به این دلیل چیزی بیش از بیان اصل مسئله به زبانی دیگر نیست. برای توضیح بیشتر دربارهٔ این پدیده نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۱ و ۱۹۹۵b).
- ۳۱ نگاه‌کنید به هولمبرگ (۱۹۸۶)، و نیز به چامسکی (۱۹۹۵b: ۳-۳۵۲) و کیتاهارا (۱۹۹۷) برای بعضی تحلیل‌های دیگر.
- ۳۲ چامسکی در جای دیگر اشارهٔ موجزی در همین مضمون دارد:
- انسان‌ها به گونه‌ای پیچیده، از واژه‌ها برای ارجاع به چیزهای مختلف استفاده می‌کنند و در این کار علائق و شرایط آنها منعکس می‌شود؛ اما واژه‌ها چنین نیستند و درواقع نه هیچ رابطهٔ واژه - شیء به مفهوم فرگه‌ای وجود دارد و نه هیچ رابطهٔ واژه - شیء - شخص به مفهومی که چارلز سندرس پیرس در اثر کلاسیک خود بیان داشته بود؛ اثری که به مبانی معنی‌شناسی می‌پرداخت. این رویکردها شاید برای مطالعهٔ نظام‌های صوری مصنوعی واقعاً کاربرد داشته باشند. (و البته دست کم در مورد فرگه، به همین منظور هم طراحی شده‌بودند.) اما این مفاهیم برای مطالعهٔ زبان طبیعی به‌هیچ‌رویی مناسب نیستند. (چامسکی ۱۹۹۶: ۳-۲۲)
- ۳۳ در این سطح، مسائلی در مورد اینکه واژه‌ها چگونه برای ارجاع به اشیا استفاده می‌شوند و اینکه جمله‌ها را به چه شیوه در بیان احوال و اغراض به کار می‌برند مسائلی مطرح است و به‌عنوان یک نمونه، جملهٔ «غذا را ساعت پنج سرو می‌کنند» می‌تواند «نقش قول، پیش‌بینی، هشدار، تهدید، وصف یا دعوت» به‌عهده‌گیرد. از جمله نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۷۵) و پی‌نوشت قبلی.
- ۳۴ نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۸۸).

- ۳۵ نگاه‌کنید به فودور (۱۹۸۷) و جکنداف (۱۹۹۰).
- ۳۶ برای جزییات بیشتر در این باره، نگاه‌کنید به جکنداف (۱۹۹۰).
- ۳۷ برای اشاراتی به این سنت، نگاه‌کنید به چامسکی (۱۹۶۶، ۱۹۷۵، ۱۹۹۵C، ۱۹۹۷).

## **References**

Barbosa, Pillar et al. (1998): *Is the Best Good Enough: Optimality and Computation in Syntax*, MIT Press, Cambridge.

Barsky, Robert (1997): *A Life of Dissent*, MIT Press, Cambridge.

Bernstein, Leonard (1976): *The Unanswered Question*, Harvard University Press, Cambridge.

Boolos, G. and R. Jeffrey (1974): *Computability and Logic*, Cambridge University Press, London.

Bresnan, Joan ed. (1982): *The Mental Representation of Grammatical Relations*, MIT Press, Cambridge.

Brody, Michael (1995): *Lexico - logical Form: A Radically Minimalist Theory*, MIT Press, Cambridge.

Chomsky, Carol (1986): 'Analytic Study of the Tadoma Method: Language Abilities of Three Deaf - Blind Children', *Journal of Speech and Hearing Research*, September, pp. 332 - 47.

Chomsky, Noam (1951): *Morphophonemics of Modern Hebrew*, M.

A. Tesis, University of Pennsylvania, published under the same title in 1979, Garland Press, New York.

\_\_\_\_\_ (1955) *The Logical Structure of Linguistic Theory*, University of Pennsylvania. Most of the 1956 revision was published under the same title in 1975, Plenum Press, New York.

\_\_\_\_\_ (1957): *Syntactic Structures*, Mouton, The Hague.

\_\_\_\_\_ (1965): *Aspects of the Theory of Syntax*, MIT Press, Cambridge.

\_\_\_\_\_ (1966): *Cartesian Linguistics*, Harper & Row, New York.

\_\_\_\_\_ (1972a): *Language and Mind*, expanded edition, Harcourt Brace Jovanovich, New York. Originally published in 1968.

\_\_\_\_\_ (1972b): 'Remarks on Nominalization', in *Studies in Semantics and Genarative Grammar*, Mouton, The Hague.

\_\_\_\_\_ (1975): *Reflections on Language*, Pantheon Press, New York.

\_\_\_\_\_ (1980): *Rules and Representations*, Basil Blackwell, London.

\_\_\_\_\_ (1981): *Lectures on Government and Binding*, Foris, Dordrecht.

\_\_\_\_\_ (1982): *Some Concepts and Consequences of the Theory of Government and Binding*, MIT Press, Cambridge.

\_\_\_\_\_ (1986 a): *Knowledge of Language*, Praeger, New York.

\_\_\_\_\_ (1986 b): *Barriers*, MIT Press, Cambridge, Mass.

\_\_\_\_\_ (1987 a): *Generatipe Grammar: Its Basis, Development and Prospects*, Kyoto University of Foreign Studies, Kyoto.

\_\_\_\_\_ (1987 b): *Language in a Psychological Setting*, Sophia University, Tokyo.

\_\_\_\_\_ (1988): *Language and Problemes of Knowledge*, The Managua Lectures, MIT Press, Cambridge.

- \_\_\_\_\_ (1991): 'Linguistics and Adjacent Fields', in *Asa Kasher*, ed., *The Chomskyan Turn*, Basil Blackwell, Oxford.
- \_\_\_\_\_ (1993 a): *Language and Thought*, *Anshen Transdisciplinary Lecture*, Moyer Bell, London.
- \_\_\_\_\_ (1993 b) 'Mental Construction and Social Reality', in E. Reuland and W. Abraham, eds, *Knowledge and Language*, Kluwer Academic Publishers, Dordrecht.
- \_\_\_\_\_ (1994): 'Naturalism and Dualism in the Study of Language and Mind', Agnes Cuming Lecture (1993), *International Journal of Philosophical Studies*, Vol. I.
- \_\_\_\_\_ (1995 a): 'Bare Phrase Structures', in H. Campos and P. Kempchinsky, eds, *Evolution and Revolution in Linguistic Theory*, Georgetown University Press, Washington.
- \_\_\_\_\_ (1995 b): *The Minimalist Program*, MIT Press, Cambridge.
- \_\_\_\_\_ (1995 c): 'Language and Nature', *Mind*, January, pp. 1 - 61.
- \_\_\_\_\_ (1996): *Powers and Prospects: Reflections on Human Nature and Social Order*, Madhyam Books, Delhi.
- \_\_\_\_\_ (1997): *Language and Mind: Current Thoughts on Ancient Problems*, Parts 1 and (mimeograph).
- \_\_\_\_\_ R. Huyberts and H. Reimsdijk (1982): *The Generative Enterprise*, Foris Publications, Dordrecht.
- \_\_\_\_\_ and H. Lasnik (1997): 'Filters and Control', *Linguistic Inquiry*, 8, pp. 425 - 504.
- Curtiss, Susan (1977): *Genie: A Psycholinguistic Study of a Modern - Day 'Wild - Child'*, Academic Press, New York.
- Fodor, Jerry (1975): *The Language of Thought*, Crowell, New York.

\_\_\_\_\_ (1987): *Psychosemantics*, MIT Press, Cambridge. Gardner, Howard (1975): *The Shattered Mind*, Alfred Knopf, New York.

Gazdar, Gerald, E. Klein. G. Pullum and I. Sag (1985): *Generalised Phrase Structure Grammar*, Basil Blackwell, Oxford.

George, Alexander (1987): 'Review of Knowledge of Language', *Mind and Language*, Vol. 2, pp. 155 - 64. Gleitman, L. and E. Newport (1995): 'The Invention of Language by Children: Environmental and Biological Influences on the Acquisition of Language', in Daniel Osherson, ed., *An Invitation to Cognitive Science*, Volume One (edited by Lila Gleitman and Mark Liberman), MIT Press, Cambridge.

Holmberg, Anders (1986): *Word Order and Syntactic Features in the Scandinavian Languages and English*, Doctoral Dissertation, University of Stockholm.

Hurford, James R. (1987): *Language and Numbers. The Emergence of a cognitive System*, Basil Blackwell, Oxford.

Hube, D. and T. Weisel (1962): 'Receptive Fields, Binocular Vision and Functional Architecture in the Cat's Visual Cortex', *Journal of Physiology*, 160, pp. 106 - 54.

Jackendoff, Ray (1990): *Semantic Structures*, MIT Press, Cambridge.

\_\_\_\_\_ (1992): *Languages of the Mind*, MIT Press, Cambridge.

Jackendoff, R. and F. Lerdahl (1983): *A Generative Theory of Tonal Music*, MIT press, Cambridge.

Katz, Jerold and Jerry Fodor, eds (1964): *The Structure of Language*, Prentice - Hall, Englewood Cliffs.

Kayne, Richard (1994): *The Antisymmetry of Syntax*, MIT Press, Cambridge.

- Kitahara, Hisatsugu (1997): *Elementary Operations and Optimal Derivations*, MIT Press, Cambridge.
- Koopman, H. and D. Sportiche (1991): 'The Position of Subjects', in J. McClosky, ed., *The Syntax of Verb - initial Languages*, Elsevier, North Holland.
- Lasnik, Howard and M. Saito (1984): 'On the Nature of Proper Government', *Linguistic Enquiry*, 15, pp. 235 - 89.
- Leiberman, Philip (1975): *On the Origins of Language*, Macmillan, New York.
- Mathew, G. H. (1964): *Hidatsa syntax*, Mouton, The Hague. Otero, Carlos, ed. (1994): *Noam Chomsky Critical Assessments*, Vol. 1, Routledge & Kegan Paul, London, p. 342.
- Penrose, Roger (1994): *The Shadows of Mind: A Search for the Missing Science of Consciousness*, Oxford University Press Oxford.
- Piattelli - Palmarini, Massimo, ed. (1980): *Language and Learning: The Debate between Jean Piaget and Noam Chomsky*, Harvard University Press, Cambridge.
- Pinker, Steven (1995): *The Language Instinct*, HarperCollins, New York.
- Premack David (1986): *Gavagai: Or the Future History of the Animal Language Controversy*, MIT Press, Cambridge.
- Radford, Andrew (1988): *Transformational Grammar*, Cambridge University Press, London.
- \_\_\_\_\_ (1997): *Introduction to Minimalist Syntax*, Cambridge University Press, London.
- Rai, Milan (1995): *Chomsky's Politics*, Verso, New York.

Stewart, Ian (1995): *Nature's Numbers: Discovering Order and Pattern in the Universe*, Weidenfeld and Nicolson, London.

Turing, Alan (1950): 'Computing Machinery and Artificial Intelligence', *Mind*, July.

Wexler, Kent (1991): 'On the Argument from the Poverty of the Stimulus', in *Asa Kasher*, ed., *The Chomskyan Turn*, Basil Blackwell, Oxford.

Zubizarreta, Maria L. (1998): *Prosody, Focus and Word Order*, MIT Press, Cambridge.